

Abdul Manan

3

٥٦٥

عبدالمطلب مولاصاحب



به عون سخن آفرین مضامین بخش این خجسته نسخه پرنفع



به حسن سعی کارپرداز مطبع منشی نولکشور طبع یافت

القرية صوبو نه د اختيار حاصل دے چه
د حکومت د طريقې فيصله اوکړي.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و سواد خواندن بتوانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه **فصل** بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بر یک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه سه قسمست اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب دو گونه است

مفید و غیر مفید مفید آنست که چون قائل بدان سکوت کند سامع را خبری یا
طلبی معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه

فصل بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بالصدق و کذب صفت توان
کرد و آن بر دو نوع است اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه
گویند چون زیدٌ عالمٌ یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است
و آنرا مبتدا گویند و جزو دوم مسند است و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش
فعل باشد و آنرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زیدٌ بزد زید جزو اولش مسند است
و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند
حکم است و مسند الیه آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل
مسند باشد و مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه
جمله انشائیه آنست که قائلش را بالصدق و کذب صفت نتوان کرد و آن
بر چند قسمست امر چون اِضرب و نهی چون لاتضرب و استفهام چون
هل ضرب زیدٌ و تمنی چون لیت زیداً حاضرٌ و ترجی چون لعل عمراً غائبٌ
و عقود چون بعتُ و اشتریتُ و ندا چون یا الله و عرض چون الا تنزل
بنا فتصیب خیراً و قسم چون والله لاضربنّ زیداً و تعجب چون ما احسنه و احسن

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسمست اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تسعة عشر که در اصل اَحَدٌ و عَشَرٌ و تسعةٌ و عشرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معربست سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما و دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلام زید قائم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبک فصل بدانکه هیچ کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضرب زید و زید قائم یا تقدیرا چون اضرب که انت در وی مستتر است و ازین بیشتر و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معربست یا مبنی و عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است تا مسند و مسند الیه

ومعنی جملهٔ بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف
ولام یا حرف جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش
باشد چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد چون غلام زید
یا مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون
رجلان یا مجموع باشد چون رجالٌ یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ
عالمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که قد
در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف
باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع
متصل بدو پیوندد چون ضربتُ یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد
چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و علامت حرف آنست که
هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در رو نبود **فصل** بدانکه جملهٔ کلمات عرب
بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف
شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ جاء عاملست
و زید معربست و ضمه اعراب و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسانست **فصل**

بدانکه جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم
غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معربست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و
فعل مضارع معربست بشرط آنکه از نونهای جمع مونث و نون تاکید خالی باشد
پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم
غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز ست
فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل
مشابه نباشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم ست **اول** مضمرات چون انا
من مرد و زن ضربتُ زدم من و ایای خاص مرا ضربی بزد مرا و لی
مرا و این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما
ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتن ضربَ ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و چهارده
مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن هو هما هم هی هما هن
و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما
ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و چهارده منصوب منفصل ایای
ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن

وچهارده مجرور متصل بی لنا لک لکما لکم لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ دوم

اسمای اشارات ذا و ذان و ذین و تا و تی و تهِ و ذهِ و ذهی و تهی و تان

و تین و اولا بمد و اولی بقصر سوم اسمای موصوله الذی اللذان و

اللذین و الذین التی اللتان و اللتین و اللاتی و اللواتی و ما و من

و ایّ و ایّة و الف و لام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول چون الضارب

و المضروب و ذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه

ایّ و ایّة معرب ست چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم ست اول

بمعنی امر حاضر چون رویدا و بله و حیهل و هلمّ دوم بمعنی فعل

ماضی چون هیهات و شتان پنجم اسمای اصوات چون اُخ و اُفّ و

نخ و غاق ششم اسما ظروف ظرف زمان چون اِذ و اِذا و متی و کیف

و ایّان و امس و مذ و منذ و قطّ و عوض و قبل و بعد وقتیکه مضاف باشند و مضاف

الیه محذوف منوی باشد و ظرف مکان چون حیثُ و قدّام و تحتُ و

فوقُ وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای

کنایات چون کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث

هشتم مرکب بنائی چون احد عشر فصل بدانکه اسم بر دو ضرب ست معرفه

ونکره معرفه آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوعست
اول مضمرات دوم اعلام چون زید و عمرو سوم اسمای اشارات
چهارم اسمای موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه به هذا
چون یا رجل ششم معرفه بالف و لام چون الرجل هفتم مضاف به یکی
از ینها چون غلامه و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندی و غلام
الرجل ونکره آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجل
و فرس بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مونث آنست که در و علامت
تانیث نباشد چون رجل و مونث آنست که در و علامت تانیث
باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار ست تا چون طلحه و الف مقصوره
چون حبلی و ممدوده چون حمراء و یای مقدره چون ارض که در اصل
ارضة بوده است بدلیل اریضة زیراکه تصغیر اسما را باصل خود برد و این
را مونث سماعی گویند و بدانکه مونث بر دو قسم ست حقیقی و لفظی حقیقی
آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازای رجل
ست و ناقه که بازای او جمل ست و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد
چون ظلمة و قوة بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد مثنی و مجموع واحد آنست

که دلالت کند بر یکی چون رَجُلٌ و مثنی آنست که دلالت کند بر دو
بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسوره بآخرش پیوندد
وچون رَجُلَانِ و رَجُلَیْنِ و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو
بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند لفظاً چون رِجَالٌ یا تقدیراً چون
فُلْکٌ که واحدش نیز فُلْکٌ است بروزن قُفْلٌ و جمعش هم فُلْکٌ بروزن
اُسْدٌ بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسمت جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر
آنست که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رِجَالٌ و مَسَاجِدُ و بنیه
جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست امّا در رباعی
و خماسی بروزن فعالل آید چون جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف
حرف خامس و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت ماند و آن
بر دو قسم است جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم
یا یائی ماقبل مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسْلِمُوْنَ و مُسْلِمِیْنَ
و جمع مؤنث آنست که الفی با تائی بآخرش پیوندد چون مُسْلِمَاتٌ و
بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت
آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آنرا چهار بناست اَفْعُلٌ مثل اَکْلُبٌ

وگفته که این مذهب قرب بصواب است من حیث الدرایة ولکن الاول اقرب من حیث الروایة ۱۲ شرح

وافعال چون اقوال وافعلة مثل اعونة وفعلة چون غلمة ودو جمع

تصحیح بی الف ولام یعنی مسلمون ومسلمات وجمع کثرت آنست که

برده وبیشتر ازده اطلاق کنند وابنیه آن هرچه غیر ازین شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم سه است رفع ونصب وجر اسم متمکن باعتبار وجوه

اعراب بر شانزده قسم ست اول مفرد منصرف صحیح چون زیدٌ دوم مفرد

منصرف جاری مجری صحیح چون دلو سوم جمع مکسر منصرف چون رجال

رفع شان بضمه باشد ونصب بفتحه وجر بکسره چون جاءنی زیدٌ

ودلوٌ ورجالٌ ورایت زیداً ودلواً ورجالاً ومررت بزیدٍ ودلوٍ ورجالٍ

چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد ونصب وجر بکسره چون

هن مسلماتٌ ورایت مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف وآن

اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد واسباب منع صرف

نه است عدل ووصف وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن

فعل والف ونون زائدتان چون عُمر واحمر وطلحة وزینب وابراهیم و

مساجد ومعدیکرب واحمد وعمران رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چون

جاءنی عمرُ ورایت عمرَ ومررت بعمرَ ششم اسماء ستّه مکبّره در وقتیکه مضاف باشند

بغیر یای متکلم چون اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذُو مالٍ رفع شان
بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چون جاءَ ابُوکَ و رایتُ اباکَ
و مررتُ بابیکَ هفتم مثنی چون رَجُلانِ هشتم کِلا و کِلتا مضاف
بمضمر نهم اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بیای
ماقبل مفتوح چون جاءَ رَجُلانِ و کِلاهما و اثنانِ و رایتُ رَجُلَینِ و
کِلَیهما و اثنَینِ و مررتُ بِرَجُلَینِ و کِلَیهما و اثنَینِ دهم جمع مذکر سالم
چون مُسلِمُونَ یازدهم اولو دوازدهم عِشرُونَ تا تِسعُونَ رفع
شان بواو ماقبل مضموم باشد ونصب وجر بیای ماقبل مکسور چون جاءَ
مُسلِمُونَ و اُولُو مالٍ و عِشرُونَ رَجُلاً و رایتُ مُسلِمِینَ و اُولِی مالٍ و
عِشرِینَ رَجُلاً و مررتُ بِمُسلِمِینَ و اُولِی مالٍ و عِشرِینَ رَجُلاً سیزدهم
اسم مقصوره و آن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون موسی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان
باشند جاءَ موسی و غلامی و رایتُ موسی و غلامی و مررتُ بموسی
و غلامی پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ماقبل

مکسور باشد چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش
بتقدیر کسره چون جاءَ القاضی و رأیتُ القاضیَ و مررتُ بالقاضی
شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مسلمیّ رفعش بتقدیر واو
باشد و نصب و جرش بیای ماقبل مکسور چون هؤلاء مسلمیّ که در اصل مسلمون
بود نون باضافت ساقط شد واو و یا جمع شده بودند سابق ساکن
بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند مسلمیّ شد ضمه میم را
بکسره بدل کردند و رأیتُ مسلمیّ و مررتُ بمسلمیّ فصل بدانکه اعراب مضارع
سه است رفع و نصب و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار
قسم ست اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر
و برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون
چون هو یضربُ و لن یضربَ و لم یضربْ دوم مفرد معتل واوی
چون یغزو و یائی چون یرمی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه
لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و یرمی و لن یغزوَ و لن یرمیَ
و لم یغزُ و لم یرمِ سوم مفرد معتل الفی چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه
باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون هو یرضی و لن یرضی

ولم یَرضَ چهارم صحیح یا معتل بر ضمائر ونونهای مذکوره رفع شان

باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یَضرِبانِ ویَغزُوانِ ویَرمِیانِ

ویَرضَیانِ ودر جمع مذکر گوئی هم یَضرِبُونَ ویَغزُونَ ویَرمُونَ ویَرضَونَ

مثال المعتل المعنی باعتبار واحد شش کرد بالف بودی

ودر مفرد مونث حاضر گوئی انتِ تَضرِبینَ وتَغزِینَ وتَرمِینَ وتَرضَینَ

ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی لن یَضرِبا ولن یَغزُوا

ولن یَرمِیا ولن یَرضَیا ولم یَضرِبا ولم یَغزُوا ولم یَرمِیا ولم یَرضَیا و

در جمع مذکر گوئی لن یَضرِبُوا ولن یَغزُوا ولن یَرمُوا ولن یَرضَوا ولم یَضرِبُوا

ولم یَغزُوا ولم یَرمُوا ولم یَرضَوا ودر واحد مونث حاضر گوئی لن تَضرِبی

ولن تَغزِی ولن تَرمِی ولن تَرضَی ولم تَضرِبی ولم تَغزِی ولم تَرمِی

ولم تَرضَی **فصل** بدانکه عوامل اعراب بر دو قسمست لفظی ومعنوی لفظی

بر سه قسمست حروف وافعال واسماء واین را در سه باب یاد کنیم انشاء الله

تعالی **باب اول** در حروف عامله ودر دو فصلست **فصل اول** در

حروف عامله در اسم وآن پنج قسمست قسم اول حروف جر وآن هفده

است با ومن والی حتی وفی ولام ورب وواو قسم وتای قسم وعن وعلی

وکاف تشبیه ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا این حروف در اسم ودر

وتسمیة ومبنی بعد والی وعلی ۱۲

آخرش را جر کنند چون اَلْمَالُ لِزَیْدٍ دوم حروف مُشَبَّه بِالفعل و آن
شش است اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ این حروف را اسمی
باید منصوب و خبری مرفوع چون اِنَّ زیداً قائمٌ زید را اسم اِنَّ گویند و قائمٌ
را خبر اِنَّ بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق ست و کَاَنَّ حرف تشبیه و لٰکِنَّ
حرف استدراک و لَیْتَ حرف تمنّی و لَعَلَّ حرف ترجّی سوم ما و لا المشبّهتان
بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زیدٌ قائماً زیدٌ اسم ماست و
قائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب
و خبرش مرفوع چون لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ فِی الدّار و اگر نکره مفرد باشد
بر فتحه چون لا رجلَ فِی الدار و اگر بعد لا معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع بابتدا چون لا زیدٌ عندی و لا
عمروٌ و اگر بعد آن لا نکره دیگر در وی پنج وجه رواست چون لا حولَ و لا قوّةَ اِلّا
بالله و لا حولٌ و لا قوّةٌ اِلّا بالله و لا حولُ و لا قوّةَ اِلّا بالله و لا حولَ و لا
قوّةٌ اِلّا بالله و لا حولَ و لا قوّةٌ اِلّا بالله پنجم حروف ندا و آن پنج ست
یا و اَیا و هَیا و اَیْ و همزه مفتوحه این حرف منادی مضاف را نصب کنند
چون عبدالله و مشابه مضاف را چون یا طالعاً جبلاً و نکره غیر معین را



چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت
رفع چون یا زیدُ و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا قاضی بدانکه
ای و همزه برای نزدیک ست و آیا و هیا برای دور و یا عامست فصل
دوم حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسم ست قسم اول حروفیکه
فعل مضارع را نصب کنند و آن چهارست اول اَن چون اُرید
اَن تقوم و اَن با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید قیامک و بدین سبب
او را ان مصدر گویند دوم لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفی است
سوم کی چون اسلمت کی ادخل الجنة چهارم اذن چون اذن
اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک غدا و بدانکه اَن بعد از
شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را نصب کند حتی نحو مررت
حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان الله لیعذبهم و او بمعنی الی ان یا
الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و واو الصرف و لام کی و فا که در جواب
شش خیرست امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و مثلتها مشهوره قسم
دوم حروفیکه فعل مضارع را جزم کند و آن پنجست لم و لما و لام امر و لای نهی
و ان شرطیه چون لم ینصر و لما ینصر و لینصر و لا تنصر و ان تنصر انصر بدانکه

اِنْ در دو جمله رود چون اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جمله اول شرط گویند و جمله
دوم را جزا و آن برای مستقبل ست گرچه در ماضی رود چون اِنْ ضَرَبْتَ
ضَرَبْتُ و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون
جزای شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فاء در جزا آوردن لازم
بود چنانکه گوئی اِنْ تَاْتِنِیْ فَاَنْتَ مُکْرَمٌ اِنْ رَاَیْتَ زَیْدًا فَاَکْرِمْهُ و
اِنْ اَتَاکَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ وَ اِنْ اَکْرَمْتَنِیْ فَجَزَاکَ اللهُ خَیْرًا باب دوم
در عمل افعال بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و افعال در عمل بر دو گونه
است قسم اول معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی
فاعل را رفع کند چون قَامَ زَیْدٌ و ضَرَبَ عَمْرٌو و شش اسم را نصب کند اول
مفعول مطلق را چون قَامَ زَیْدٌ قِیَامًا و ضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْبًا دوم مفعول فیه را
چون صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ و جَلَسْتُ فَوْقَ الْبَابِ سوم مفعول معه چون جَاءَ الْبَرْدُ وَ
الْجُبَّاتِ ای مَعَ الْجُبَّاتِ چهارم مفعول له چون قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ و ضَرَبْتُهُ
تَاْدِیْبًا پنجم حال را چون جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا ششم تمیز را وقتیکه در نسبت
فعل بفاعل ابهامی باشد چون طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا اما فعل متعدی مفعول به
را نصب کند چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و این عمل فعل لازم را نباشد فصل بدانکه

فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام
فعل بدان اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق مصدر یست که واقع شود
بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضرباً در ضربت ضرباً و
قیاماً در قمت قیاماً و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و
او را ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون الیوم در صمت
یوم الجمعة و ظرف مکان چون عند در جلست عندک و مفعول معه اسمیست
که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون والجبات در جاء البرد والجبات
ای مع الجبات و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه سبب فعل
مذکور باشد چون اکراماً در قمت اکراماً لزید و حال اسمیست نکره که دلالت
کند بر هیئت فاعل چون راکباً در جاء زید راکباً یا بر هیئت مفعول چون
مشدوداً در ضربت زیداً مشدوداً یا بر هیئت هر دو چون راکبین در لقیت
زیداً راکبین و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره
باشد حال را مقدم دارند چون جاءنی راکباً رجل و حال جمله نیز باشد چنانچه
رأیت الامیر وهو راکب و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عندی
احد عشر درهماً یا از وزن چون عندی رطل زیتاً یا از کیل چون عندی قفیز

بَر یا از مساحت چون ما فی السماء قدر راحةٍ سحاباً مفعول به اسمیست که فاعل برو
واقع شود چون ضَرَبَ زَیدٌ عمرًا بدانکه اینهمه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوبُ فضلةٌ فصل بدانکه
فاعل بر دو قسمست مُظهر چون ضَرَبَ زَیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر
مستتر یعنی پوشیده چون زَیدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو است در ضرب مستتر
بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل
لازم باشد چون قامَت هندٌ و هندٌ قامت ای هی و در مظهر مؤنث
غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طَلَعَ الشمسُ و طلعت الشمس
قالَ الرِّجالُ و قالتِ الرِّجالُ قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای
فاعل مفعول به را برفع کند و باقی را بنصب چون ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة
اَمامَ الامیرِ ضرباً شدیداً فی دارِهِ تادیباً و اُخشِبَه و فعل مجهول را فعل مالم
یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول مالم یسم فاعله گویند فصل بدانکه فعل
متعدی بر چهار قسمست اول متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمرواً
دوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی
وانچه در معنی او باشد چون اعطیتُ زیداً درهماً و اینجا اعطیتُ زیداً نیز جا

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این
در افعال قلوب است چون عَلِمْتُ و ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ و زَعَمْتُ و رَأَیْتُ
و وَجَدْتُ چون عَلِمْتُ زَیْدًا فَاضِلًا و ظَنَنْتُ زَیْدًا عَالِمًا چهارم متعدی بسه
مفعول چون أَعْلَمَ و أَرَیٰ و أَنْبَأَ و نَبَّأَ و أَخْبَرَ و خَبَّرَ و حَدَّثَ چون أَعْلَمَ اللّٰهُ
زَیْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب
عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل
نتوانند نهاد و دیگرها را شاید در باب أَعْطَیْتُ مفعول اول بمفعول
ما لم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم فصل بدانکه افعال ناقصه
هفده اند کَانَ و صَارَ و ظَلَّ و بَاتَ و أَصْبَحَ و أَضْحَی و أَمْسَی و عَادَ و آضَ و
غَدَا و رَاحَ و مَا زَالَ و مَا انْفَکَّ و مَا بَرِحَ و مَا فَتِئَ و مَا دَامَ و لَیْسَ این افعال
بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بچیزی بدین سبب اینها را ناقصه
گویند و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را رفع کنند و مسند را نصب چون کَانَ
زَیْدٌ قَائِمًا و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس
کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کَانَ
مَطَرٌ شد باران کَانَ بمعنی حَصَلَ و او را کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد

فصل در انکه افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال در جملهٔ اسمیه در آیند چون کان اسم را رفع کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با أن چون عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ یا بی أن چون عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ و شاید که فعل مضارع با أن فاعل عسی باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ در محل رفع بمعنی مصدر **فصل** در انکه افعال مدح و ذم چهار است نِعْمَ و حَبَّذَا برای مدح و بِئْسَ و سَاءَ برای ذم و هرچه ما بعد فاعل باشد آنرا المخصوص بالمدح یا المخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف باللام باشد چون نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ یا مضاف بسوی باللام چون نِعْمَ صَاحِبُ الْقَوْمِ زَيْدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکرهٔ منصوبه چون نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ فاعل نعم هو است مستتر در نعم و رجلا منصوبست بر تمیز زیرا که هو مبهم است و حَبَّذَا زَيْدٌ حَبَّ فعل مدح است و ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح و همچنین بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ و سَاءَ الرَّجُلُ عَمْرٌو **فصل** در انکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد **اول** مَا أَفْعَلَهُ چون مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید تقدیرش أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا ما بمعنی ای شیء است در محل رفع با بتدا و احسن در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو است در و مستتر و زیدا مفعول به **دوم** أَفْعِلْ بِهِ چون أَحْسِنْ بِزَيْدٍ أحسن صیغهٔ امر است بمعنی خبر تقدیرش أَحْسَنَ زَيْدٌ أي صَارَ ذَا حُسْنٍ

و یازده است **باب سوم** در عمل اسمای عامله و آن یازده قسمت

اول اسمای شرطیه بمعنی اِن و آن نه است مَن و مَا و اَینَ و مَتیٰ و اَیّ

و اَنّیٰ و اِذ مَا و حَیثُمَا و مَهمَا فعل مضارع را جزم کنند چون مَن تَضرِب اَضرِب

و مَا تَفعَل اَفعَل و اَینَ تَجلِس اَجلِس و مَتیٰ تَقُم اَقُم و اَیَّ شَیءٍ تَاکُل اٰکُل و اَنّیٰ تَکتُب

اَکتُب و اِذ مَا تُسَافِر اُسَافِر و حَیثُمَا تَقصِد اَقصِد و مَهمَا تَقعُد اَقعُد **دوم** اسمای

افعال بمعنی ماضی چون هَیهَاتَ و شَتَّانَ و سَرعَانَ اسم را بنا بر فاعلیت رفع

کنند چون هَیهَاتَ یَومُ العِیدِ ای بَعُدَ **سوم** اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون

رُوَیدَ و بَلهَ و حَیَّهَل و عَلَیکَ و دُونَکَ و هَا اسم را نصب کنند بنا بر مفعولیت

چون رُوَیدَ زَیدًا ای اَمهِلهُ **چهارم** اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل

فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظیکه پیش از و باشد و آن

لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زَیدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ و در متعدی چون زَیدٌ ضَارِبٌ

اَبُوهُ عَمرًا یا موصوف چون مَرَرتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ اَبُوهُ بَکرًا یا موصول چون

جَاءَنِی القَائِمُ اَبُوهُ و جَاءَنِی الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمرًا یا ذو الحال چون جَاءَنِی زَیدٌ

رَاکِبًا غُلَامُهُ فَرَسًا یا همزه استفهام چون اَضَارِبٌ زَیدٌ عَمرًا یا حرف نفی چون مَا قَائِمٌ

زَیدٌ همان عمل که قَامَ و ضَرَبَ میکرد قَائِمٌ و ضَارِبٌ میکنند **پنجم** اسم مفعول بمعنی

حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زید مضروب
ابوه و عمرو معطی غلامه درهما و بکر معلوم ابنه فاضلا و خالد مخبر ابنه عمرا
فاضلا همان عمل که ضرب و اعطی و علم و اخبر میکرد مضروب و معطی و معلوم
و مخبر میکند ششم صفت مشبه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن
غلامه همان عمل که حسن میکرد حسن میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال وی بر سه
وجه است به من چون زید افضل من عمرو یا با الف و لام چون جاءنی زید الافضل
یا باضافت چون زید افضل القوم عمل او در فاعل باشد و آن هو ست فاعل
افضل که در وی مستترست هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش
کند چون اعجبنی ضرب زید عمرا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی
غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدرست زیرا که تقدیرش آنست که غلام لزید
دهم اسم تام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا به تنوین باشد چون ما فی السماء
قدر راحة سحابا یا بتقدیر تنوین چون عندی احد عشر رجلا و زید اکثر منک مالا
یا بنون تثنیه چون عندی قفیزان برا یا بنون جمع چون بالاخسرین اعمالا یا مشابه
نون جمع چون عندی عشرون درهما تا تسعون یا باضافت چون عندی
ملؤه عسلا یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا

بر دو قسمست استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون
کم رجلاً عندک و عندی کذا درهماً و کم خبریه تمیز را جر کند چون کم مال
انفقت و کم دار بنیت و گاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی کم
من ملک فی السموات قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو
قسمست اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را برفع کند چون
زید قائم و اینجا گویند که زید مبتداست مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتداست مرفوع
بابتدا و اینجا دو مذهب دیگرست یکی آنکه ابتدا عاملست در مبتدا و مبتدا در خبر
دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عاملست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب
و جازم فعل مضارع را برفع کند چون یضرب زید اینجا یضرب مرفوعست
زیرا که خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و
خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه فصلست فصل
اول در توابع بدانکه تابع لفظیست که دوم از لفظ سابق باشد
باعراب سابق از یکجهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه
در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوعست اول صفت و آن تابعی است
که دلالت کند بمعنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجل عالم یا بمعنی که در

متعلق متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامُه یا ابوه مثلاً قسم اول در ده
چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و
رفع و نصب و جر چون عندی رجلٌ عالمٌ و رجلان عالمان و رجالٌ عالمون
وامراةٌ عالمةٌ وامرأتان عالمتان ونسوةٌ عالماتٌ اما قسم دوم موافق
متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی رجلٌ عالمٌ
ابوه بدانکه نکره را جمله خبریه صفت تواند کرد چون جاءنی رجلٌ ابوه عالمٌ
و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعیست که حال
متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسمت
لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظست چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضرب ضرب زیدٌ
و ان ان زیداً قائمٌ و تاکید معنوی به هشت لفظست نفس و عین و کلا و کلتا
و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زیدٌ نفسه و جاءنی الزیدان
انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس کن و جاءنی الزیدان
کلاهما والهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاصه مثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون
اکتعون ابتعون ابصعون و اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند به اجمع پس بدون اجمع و مقدم
بر اجمع نباشند سوم بدل و او تابعیست که مقصود به نسبت او باشد و بدل بر چهار قسمت

بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش
مدلول تبدل باشد چون جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش
جزو مبدل منه باشد چون ضرب زید راسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش
متعلق بمبدل منه باشد چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از
غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف و آن
تابعیست که مقصود باشد به نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی
زید و عمرو و حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی و او را
عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان و آن تابعیست غیر صفت که متبوع
را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهور تر باشد و
جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهور تر باشد فصل دوم در بیان
منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد
و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد و اسباب منع
صرف نه است عدل و وصف و تانیث معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و
الف و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدل است و علم و در ثلاث و مثلث صفت است
و عدل و در طلحه تانیث است و علم و در زینب تانیث معنویت و علم و در حبلی تانیث

ست بالف مقصوره و در حمرا تانیث ست بالف ممدوده و این مونث بجای
دو سبب ست و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی
الجموع بجای دو سبب و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن فعل ست
و علم و در سکران الف و نون زائدتان ست و وصف و در عثمان الف و نون زائدتان ست
و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود **فصل سوم** در حروف غیر عامله
و آن شانزده قسمست **اول** حروف تنبیه و آن سه است اَلَا و اَمَا و هَا دوم
حروف ایجاب و آن شش است نَعَم و بَلٰی و اَجَل و اِی و جَیْر و اِنَّ سوم حروف
تفسیر و آن دو ست اَیْ و اَنْ کقوله تعالی نادیناه اَنْ یا ابراهیم چهارم

کلمه ان مخفف ست یا حرفیه که در معنی قول باشد

حروف مصدریه و آن سه است مَا و اَنْ و اَنَّ ما و ان فعل را روند تا فعل
به معنی مصدر باشد پنجم حروف تحضیض و آن چهار ست اَلَّا و هَلَّا و لَوْلَا و لَوْمَا ششم
حروف توقع و آن قد ست برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال
و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف استفهام و آن سه است ما و همزه و هل

دگاهی برای تحقیق آید چون اسم الله

هشتم حروف ردع و آن کلا ست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده
است چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج ست تمکن چون زید و تنکیر
چون صه ای اسکت سکوتا ما فی وقت ما و صه بغیر تنوین فمعناه اسکت

ردع در لغت باز کردن و واقف نمودن بر چیزی ۱۲ منش
ردع در چهار جا [illegible] برای دفع غفلت از مخاطب چون الا زید قائم و اما زید قائم و ها زید قائم ۱۲ منش
نعم ایجاب و اثبات [illegible] را نفی باشد یا اثبات چنانکه نعم در جواب ما قام زید و قام عمرو و بلی برای اثبات نفی چون الست بربکم قالوا بلی
[illegible] ربنا و اِی [illegible] استفهام [illegible] چنانکه در [illegible]
و قسم لازم [illegible] جواب [illegible] و اجل و جیر [illegible] استعمالش [illegible]
و همچنین [illegible] و برای تقریر [illegible] علیهم [illegible]
چون [illegible] ای [illegible] ۱۲

السُّکُوتَ الآنَ وعوض چون یومئذ ومقابله چون مُسْلِمات وترنم که در
آخر ابیات باشد شعر اقلّی اللّوم عاذلَ والعتابَنْ ، وقولی اِن اصبتُ
لقد اصابنْ ، وتنوین ترنم در اسم وفعل وحروف روا اما چهار اولین
خاص ست باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیلہ وخفیفہ چون
لیضربنّ ولیضربنْ یازدهم حروف زیادت وآن هشت حرف ست اِن
وان وما ولا ومن وکاف وبا ولام چهار آخر در حرف جر یاد کرده شد
دوازدهم حروف شرط وآن دو ست امّا ولو امّا برای تفسیر وفاء
جوابش لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقیّ وسعید فامّا الذین شقوا ففی النار
وامّا الذین سعدوا ففی الجنة ولو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اوّل
چون لو کان فیهما آلهة الا اللّه لفسدتا سیزدهم لولا و موضوع ست
اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا هر آینه تباه شدندی آسمان و زمین
برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لولا علیّ لهلک عمر
چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لزید افضل من عمرو پانزدهم
ما بمعنی ما دام چون اقوم ما جلس الامیر شانزدهم حروف عطف و
آن ده است واو وفا وثمّ وحتّی واِمّا واو وامْ ولا وبل ولکن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم

ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا اتاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد

او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي و

المفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب

ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدا وخبر ان واخواتها

واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا المشبهتين بليس والمنصوب المفعول

المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى

واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس

والمجرور بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر ويجيء ذكرها ويجيء لكل من المرفوع

والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف

بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات و
اسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات
وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل
واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم
الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر بلا لام والامر
بها ونهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان وما سواهما معرب ثم المضارع مرفوع
اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم وسيجيء
ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف واما الامر باللام والنهي فينجزمان ابدا
ثم اعلم ان الفعل لازم ومتعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا به مثل جاء وقت الصلوة
والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول به واحد كضرب و
متعد الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم **والحروف**
منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجار وهي سبعة عشر حرفا
الباء والتاء والكاف والواو ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا
ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة
ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما و

الام الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي
انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على
الافعال ايضا وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه به والنكرة
وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة
الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن
وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل
وجير وانّ وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلّا والّا ولولا
ولوما ويليها الفعل لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحرفا الاستفهام
وهو الهمزة وهل وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية
ان لو واما للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر
الاسم والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة الاخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد خفيفة و
مشددة وتختص بالفعل تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم قلّت في النفي

قد تمت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا مسلما يا فتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية

ظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي العلة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال المعترضة ما وقعت بين الكلام بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمة الله النية في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما بين سوال السائل مثل لم رفعت زيدا لانه فاعل النتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف على سابقة ونظائره كثيرة في العبارات المعتبرة

تمت الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين

وآله واصحابه اجمعين اعلم يا اخي اطال الله عمرك ان اثارك علما نافعا ان المبتدا والخبر
مرفوعان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمرا و
مفعول ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح وليس وما ولا
المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائما وان وان وكأن ولكن
المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم واما اذا اتصل بها الكافة
فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكبا وظرفا الزمان والمكان منصوبان
ايضا نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتميز منصوب نحو جاءني عشرون رجلا واسم
لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام
المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز فيه الرفع
على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني الا زيد وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا
تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن وفي
وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم
به هي الباء والواو والتاء نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد والاعراب
والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب سيأتي
لقوم مقامها يكون في موضع الجر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن

الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف

والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول وهي النعت

نحو جاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم

والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في التعريف

والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع المعرفة اسم العلم والضمير والاشارة

وما فيه الالف واللام وما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل امة

كرجل وامراة المذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء

التي تصير في الوقف هاء والمؤنث ما فيه احد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات

واما اعراب التثنية والجمع السلامة فبالحروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو

جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا

بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين

ومررت بالزيدين ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان

عند الاضافة نحو غلاماك وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم

بالحروف بالواو رفعا وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك

وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي

در رح ست چنانچه نزد یک واقفان پوشیده نیست ۱۲

واعلم ان کلم العرب تنقسم علی ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زید والفعل نحو
قام والحرف من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف واسمان علی وجه الافادة سمیا
کلاما نحو قام زید وزید قام واضرب زیدا فالاسم المتمکن والفعل المضارع معرب
وما وراءهما مبنی فالمعرب ما حرکته وسکونه بسبب عامل والمبنی ما حرکته وسکونه لا بعامل
اعلم ان الافعال علی اربعة انواع فعل ماض وهو مبنی علی الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو یضرب الا اذا دخل فیه ان ولن فمنصوب واذا دخل فیه لم فمجزوم والامر
والنهی هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب تمت التتمة

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین	حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
برخلایق واجب و بنده زاده فرض عین	چون دعای شاهزاده سال و ماه صبح و مسا
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت	باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو وانواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند	شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا
معنوی ازوی دو باشد جمله دیگر لفظی اند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود و یک آن سماعی هفت دیگر قیاسی	آن سماعی سیزده نوعست بی روی و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

انَّ و انَّ کانَّ لیتَ لکنَّ لعلَّ	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو و یا و همزه و الا و ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف ای مقتدا

سماعی ما یستمع من العرب ولا یقاس علیه شیء آخر
وقیاسی ما یستمع من العرب ویقاس علیه شیء آخر

النوع الخامس

اَنْ و لَنْ پس کَیْ اِذَنْ این چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند این جمله از اقتضا

النوع السادس

اِنْ و لَمْ لمّا و لام امر و لای نهی نیز | پنج حرفند این جازم فعلند هر یک بیدغا

النوع السابع

مَنْ و ما مهما و ایّ و حیثما اذ ما متی | اَیْنَما اَنّی نه اسم جازمند مر فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم | هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد | همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند | دونک بله علیک حیهل باشد وها

۴ این افعال ناقصه ... خبر ... اسم ... [illegible]

پس رویدبا ز رافع اسم را بیها وان	باز شتا نسبت و سرعان یا دگیر این بیها
النوع العاشر	
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند و ناصب مر خبر چون ماولا
کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات	مافتی ما دام ما انفک پس باز از قفا
مابرح مازال و افعالی کز اینها مشتقند	هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا
النوع الحادی عشر	
دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست آن کاد کرب با اوشک و عسی
النوع الثانی عشر	
دیگر افعال یقین و شک بود کان هفت سم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت باز زعمت	پس ظننت بار آیت پس وجدت بی خطا
النوع الثالث عشر	
رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود	چار باشد نعم بئس ساء انگه حبذا

۵ این افعال مقاربه ... [illegible]

زیدا فاضلا و ظننت خالدا ... [illegible]

+ + + + + + ۱۲۱۲ نیست فاعل نعم فقط بالمدح جا مخصوص و مطابقه داشتن در جنس فاعل ... [illegible]



	عوامل قیاسیه	

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدرست	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعلست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

	عوامل معنویه	

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده کمال	در تضاعف باد و دائم ختم کردم بر دعا

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد مالک العلام ست و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بندهٔ عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش فیض آبادی برای افادهٔ مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی و غیره جمع نمودم عمدة المرام فی تحقیق الجملة و الکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی

یا بند بذیل عفو بپوشند و از جو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق بدا
از مته التحقیق بدان اسعدنی و اسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ مو
یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن
بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزه استفهام دوم جزو دارد
و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال ارد و لیکن بر جزو
معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله و تابط شرا در حالت علمیت چهارم
جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل
حیوان ناطق در وقت علمیت برای شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است
ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بران صحیح نباشد و این قسم را مرکب
غیر مفید نیز گویند و این هم بر دو نوعست تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه
جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل را
و این را مرکب توصیفی خوانند اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و
آن قسمت دو از آن مبنی ست و یک معرب اما آنکه مبنیست بر دو نوعست یکی
آنکه جزو دوم متضمن حرفی باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی
گویند دوم آنکه جزو دوم صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی

گویند واما آنکه معرب است آنست که جزو دوش صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک
و حضر موت واین امر کب جی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول
فائده تام بمخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد وآنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام
نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام اختلافست شیخ جمال الدین ابن هشام
در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد
و مراد از مفید چیزی ست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر و صحیح بود و جمله عبارتست
از فعل و فاعل و مبتدا و خبر چیزیکه بمنزله یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص
و اقائم الزیدان و کان زید قائما و ظننته قائما وجه عموم انیکه در جمله افادت شرط
نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جمله الشرط و جمله الجواب و جمله الصله را بسبب عدم
افادت میگویند نه کلام و در شرح تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود
که جمله اخص ست از کلام زیرا که بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام
مرادف جمله ست و همین ست ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر دمامینی در تحفه گفته که ابن الحاجب
در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصلاح مرادفست و همین
است رای اکثر نحاة فائده جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسم ست خبریه و انشائیه
خبریه آنست که قائلش را در یک وقت صادق و کاذب توان گفت پس اگر برای نسبت



خارج مطابق باشد صادقست ورنه کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق
وکاذب هیچ نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه
یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قام
زید و چون حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه اندر مثل ما زید و ان زیدا قائم حرف را اعتباری
نیست چه اول قائم مقام دعوت پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد
جار مجرور هم دران داخلست و آخر و اسم مرفوع چون عندی زید و فی الدار زید عندی و فی الدار
ظرفست و زید مرفوع بنابر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط باعتماد نیست و سهیلی
گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عندی و فی الدار
خبر مقدمست و زید مبتدا موخر و ازینجاست که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل ساختند
و جمله شرطیه آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله بود
مثل ان یکرمنی اکرمه و جمله انشائیه بر ده قسمست اول امر چون اضرب دوم نهی چون
لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب زید چهارم تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون
لعل عمرا غائب ششم عقود چون بعت و اشتریت هفتم ندا چون یا الله هشتم عرض چون الا تنزل
بنا فتصیب خیرا نهم قسم چون بالله لافعلن کذا دهم تعجب چون ما احسنه و این عدد که جمله
بعضی مبنی الاصلست لهذا در اعراب محلی خواهد بود پس جمله بهر دو قسم که خبریه و انشائیه

یا در محل اعراب یا نه اول مطابق اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسمت و شارح دو قسم بر آن
زیاده نموده و ما مبنی بر نه قسم چنانکه خواهی دانست **قسم اول خبریه** که خبر از مبتدا باشد یکی
از نواسخ واقع شود برای او محل رفع از اعراب است یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا المشبهتان
بلیس مثل بما کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون و ما زید ابوه قائم و لا رجل یصدق و ابن هشام
گفته که در مثل زید اضربه و عمرو هل جاءک نزد بعضی رفعست بنابر خبریه و این صحیحست و نزد بعضی
نصب بقول مضمر که همان خبرست زیرا که جمله انشائیه خبر نمیباشد و ما مبنی گفته که اضمار قول
نصب را معین نمیسازد زیرا که جایزست که مقول فیه کذا مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفعست
بنابر آنکه نائب فاعل واقعست و جایزست اقول فیه کذا مقدر بود پس در محل نصب باشد
فائده در جمله که خبر از مبتدا است رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه
مذکور بود مثل زید ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منه منوان مگر هر گاه جمله
که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ
برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبر است شامل باشد
بر چیزی که مبتدا را شامل بود مثل زید نعم الرجل پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان
مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیر را شاملست و آن الرجل معرف بلام جنس
بنابر مشهور و برین قول جواز زید مات الناس و عمرو کل الناس یموتون لازم میشود و حال

آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که ابط اشتمال جمله است مبتدا را از
روی معنی بر قول اخفش در صحت این مسئله بر قول انیکه ال در نعم و بئس برای عهد است
برای جنس یا جمله که خبر واقعست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن اشارت در ارتباط
قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِیْنَ کَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَا وَاسْتَکْبَرُوْا عَنْهَا اُولٰئِکَ اَصْحٰبُ النَّارِ و
لِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِکَ خَیْرٌ یا جمله که خبر واقعست نفس مبتدا بود و در معنی برین تقدیر هم احتیاج
بضمیر نیفتد مثل قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع شود و محل
او از اعراب نصب باشد و او را سه شرط است اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه رضی بیان کرده
که جمله حالیه او واجبست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع است دوم
آنکه جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات با استقبال
بر حسب ظاهر به تحقیق و ازین شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانچه مطرزی گفته که
جمله شرطیه حال نمی باشد زیرا که او مستقبل است و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال ابد
گوئی جَاءَنِیْ زَیْدٌ وَهُوَ اِنْ تَسْأَلْ یُعْطِ یعنی جمله شرطیه را اولا حال گردانی سوم
جمله حالیه از رابط ضرورست در جمله اسمیه بواو و ضمیر هر دو ربط داده میشود یا بمجرد واو
یا بمجرد ضمیر مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکٰرٰی وَلَئِنْ اَکَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ
وَتَرَی الَّذِیْنَ کَذَبُوْا عَلَی اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و هرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد مثل

کریمه فجاءها بأسنا بیاتا أو هم قائلون یا جمله اسمیه که به مضمون جمله بود مثل الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه آورند او ممنوع باشد در فعلیه که دران فعل مضارع مثبت بغیر قد
باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل لم تؤذونني
وقد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو در تؤذونني واقعست و اگر
مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در نیکه رابط ضمیر و
واو هر دو یا مجرد واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش انکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در
لزوم ضمیر و تجرد از واو مثل و ما لنا لا نؤمن بالله بود و آید بر مذهب اصح بتقدیر مبتدا مقدر بود
چنانکه در تسهیل منصوص است و اگر منفی بلم و لما و ما سوای لن است دران هر سه وجه جایز است
لکن چون حرف استقبال است درینجا دخل ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یأتیهم
من رسول الا کانوا به یستهزءون یا پس لفظ او مثل لأضربنه ان اطاع او عصی ضمیر و خلو
واو لازم بود و اگر حال بود که فعل ماضی است یعنی تا موجود بودن فی الحال اکثر منتقل نمیشود
ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست دران هر سه وجه جایز است و در ماضی مثبت
از لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمه افتطمعون ان یؤمنوا لکم
وقد کان فریق منهم و مثال قد کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا ای قد ردت الینا
و همین است مذهب فراء و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین بلکه تمامی بصریین و نزد کوفیه

واخفش احتیاج بجانب تقدیر نمیفتد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیرست و اختیار
کرده است او را ابوحیان قسم سوم جمله که مفعول واقع شود محل او نصب است بشرطیکه نائب
از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول جمله محکی بقول بود مثل قال
اِنّی عبدُ اللهِ دوم مفعول ثانی باب عَلِمتُ و خبر کان و مفعول ثالث باب اَعلَمتُ
واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود و گاهی جمله که مفعول واقع میشود
نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این بباب قول خاصست قسم چهارم
جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است و مضاف اکثر
ظروف زمان باشد مثل اُذکُروا اِذ اَنتُم قلیلٌ و نزد جمهور اذا مثل اذست چون
اِذا جاءَ نصرُ اللهِ وَالفتحُ و لما نیز نزد کسیکه باسمیت او قائل است مضاف بود مثل
لَمّا جاءَ زیدٌ جاءَ عمرٌو و از ظروف مکان سوای حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال
اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود پنجم جمله واقع در جواب شرط جازم یعنی اِن و
اخواتش محلش جزم است نحو مَن یُضلِلِ اللهُ فلا هادیَ لَهُ و اگر برین جمله جزائیه فا یا اذا فجائیه
در آید واجب بود اسمیت آن در وجود اِن جازمه نحو وَاِن تُصِبهُم سیّئةٌ بما قدّمت ایدیهم اذا هم
یَقنطُون و اگر این جمله مصدر به مضارع بود مجزوم باشد لفظاً و محلاً هر دو نحو اِن
تَضرِبْ اَضرِبْ قسم ششم جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر



موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور دو نوع است اول جمله منعوت بها که لغت
از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اولم
یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله
مبدل له از یاده نموده مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل
او در رفع و نصب و جر بحسب متبوع باشد و آن یا معطوف باشد مثل زید قام و قعد ابوه
و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اقول له
ارحل لا تقیمن عندنا + والا فکن فی السر والجهر مسلما + تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم
شیخ بهاء الدین آملی ماده و دیگر گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه ابن هشام
در مغنی گفته از جملی که برای شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل او نصب است
مثل لست علیهم بمصیطر الا من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر و دوم ما بنی گفته
که کسی پیش از ین حروف بحث تخصیص و تعرض نکرده دوم جمله مسند الیها است مثل سواء علیهم
أانذرتهم هرگاه سواء خبر باشد و انذرتهم مبتدا و ما بنی گفته از جمل که برای شان از اعراب است
جمله ایست که صله او واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست نیز بر هفت
نوع است نوع اول جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او است لیکن اول اصح
و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی

نیست اول چنانکه ابتدا گوئی زیدٌ قائمٌ و قامَ زیدٌ و ثانی مثل اکبا جاء زیدٌ دوم
جمله که او از تعلق ما قبل مقطوع بود مثل کریمهٔ وَلَا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ اِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا
و همچنین جمله معمول عامل ملغی بجهت تأخر خود مثل زیدٌ قائمٌ اَظُنُّ نوع دوم جمله معترضه است
و اعتراضیه نیز نام دارد و آن جمله ایست که میان دو متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط
اجنبی باشد و فائده او تقویت و تسدید کلام است و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل
باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل اِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ
تَعْلَمُوْنَ عَظِیْمٌ و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل فَاِنْ
لَمْ تَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلُوْا فَاتَّقُوا النَّارَ و هذا غلامُ الله زیدٌ و بو بسر الف رهم نوع سوم
جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن فضله که کاشف حقیقت چیزی باشد که پیش او
بود و همین است قول ابن هشام در مغنی مثل کریمهٔ اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ
تُرَابٍ مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست فائده مفسره بر سه قسمست مجرد از
حروف تفسیر مثل خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ دوم مقرون بای سوم مقرون بان که از حروف تفسیر است
مثل فَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْکَ نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول
خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قَامَ اَبُوْهُ جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از
اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلاً خواهد بود بدلیل ظهور اعراب

در نفس موصول مثل لیقم ایّهم فی الدار و لا اکرمنّ ایّهم عندک و امر بایّهم هو افضل و مشترطست

که جمله خبریه و معلوم برای مخاطب و شامل باشد بر ضمیریکه در افراد و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد

زیراکه جمله بواسطهٔ موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله منعوت بها انست که خبریه بود

این نیز مذهب جمهور است نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم نیز مذکور

بود یا نزد حرف یا هر دو مذکور نباشد اول مثل قولک اقسم بالله لافعلن کذا دوم مثل و القرآن

الحکیم انّک لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة انّ لکم لما تحکمون

پس لافعلن و لمن المرسلین و انّ لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیراکه در جواب قسم آمده

و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر جمع شود چیزیکه از ان مقدم بود بر جواب و کفایت کنند مثال

شرط مقدم آن جاء زید و الله اکرمه مثال قسم مقدم ملفوظ به و الله ان جاء زید لاکرمنه مثال قسم مقدر

مثل و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن و بعضی گفته اند که فیه نیز جواب نهد برای شرط اگرچه مؤخر باشد

جائز داشته اند و ابن مالک متابعت آنها نموده و بصریه منع نموده اند مگر هرگاه قسم و شرط بر

چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان و انّ مفعول اول در باب ظنّ

و ثانی در باب اعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم جمله که در جواب شرط غیر جازم

اذا و اذا و لما و کیف باشد و قعشود مثل اذا جئتنی اکرمتک و لو جاء زید لاکرمتک و لولا زید لاکرمتک

و لما جاء زید لاکرمتک و کیف تصنع اصنع نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از

اعراب ندارد مثل جاءنی زید فاکرمه برای جمله فاکرمه محلی از اعراب نیست زیرا که
بر جمله جاءنی زید که مستانفه ست و محلی از اعراب ندارد عطف است قد تم الکلام فی تحقیق
الجملة والکلام و آخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمام شد

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی ست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و سواء حاشا و خلا و
عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت
کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده
شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا یعنی زیدا پس زید که در
قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی
خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم
الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم ست اول آنکه
اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم
الا زیدا و کلام موجب آن باشد که نفی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب
اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنی منقطع

همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بر مذهب اکثر علما
منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لایکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی
القوم خلا زیدا و عدا زیدا الخ اعراب دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود
و مستثنی منه هم مذکور باشد پس در آن دو وجه رواست یکی منصوب باشد بر سبیل
استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءنی احد الا زید سوم آنکه
مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب
مستثنی در نصوص بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا
و ما مررت الا بزید چهارم مستثنی بعد لفظ غیر و سوی واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و
بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جایز داشته اند چون جاءنی
القوم غیر زید و سوی زید و حاشا زید و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل
اعراب مستثنی بالا باشد بر جمیع صورتهای مذکوره چنانکه گوئی جاءنی القوم غیر
زید و غیر حمارا و ما جاءنی غیر زید القوم و جاءنی احد غیر زید و ما جاءنی غیر زید و ما رایت
غیر زید و ما مررت بغیر زید و بدانکه لفظ غیر موضوع است برای صفت و گاه برای
استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است و گاه در صفت مستعمل شود قوله تعالی
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی غیر الله همچنین لا اله الا الله

رقعات قتیل جسمین سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہی مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل تخلص

رقعات ابوالفضل - علامی وزیر اکبر بادشاہ -

پنجرقعہ مصنفہ ارادت خان واضح اور مشہور پنجرقعہ ظہوری ہے پورے حاشیہ پر دو شرح ہین -

ا - شرح - از عبد الرزاق یمنی -

۲ - شرح - از مولوی عبد الاحد -

رقعات بیدل مصنفہ مرزا عبد القادر بیدل -

رقعات لچھمی نرائن مصنفہ منشی لچھمی نرائن -

رقعات منظہری سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ شیخ محمد صادق

رقعات امان اللہ حسینی

رقعات عالمگیری

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبد العزیز آروی

پنج رقعہ ولایت مصنفہ سید ولایت حسین -

رقعات فیض آگین مصنفہ منشی نندکشور -

رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی حکیم الدین ہیڈ ماسٹر اسکول -

دستور المکتوبات گلزار ولایت از ولایت حسین

دستور الصبیان - از مصنفہ منشی نوندھر رائے

فیاض دلبستان مکاتیب مین از منشی ولایت حسین

سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -

لذۃ الافہام مصنفہ منشی سید محمد علیخان عرف نواب دولہ دہلوی -

کشائش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راج -

توقیعات کسری - دستور العمل خسرو بہ نوشیروان مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین طباطبائی -

ابوالفضل - ہرسہ دفتر محشی تحشی مولوی ہادی علی اشک از ابوالفضل -

رسائل طغرا - مع رقعات طغرای محشی -

حسن عشق عبارت متین ہے کہ جسمین کتخدائی حسن عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے رتبہ نثار کو کا بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان عالی -

مینا بازار - رنگین عبارت مصنفہ ارادت خان واضح

شرح مینا بازار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہے از ملا نور الدین ظہوری نثر شبنزی -

شرح سہ نثر ظہوری - نثر از مولانا محمد سعد اللہ -

شبنم شاداب - از ملا طغرای تفرشی بڑے رتبہ کی انشا ہے جسکو مولوی ہادی علی اشک نے تصنیف فرماکر اس کے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی منظم کی

کلیات نثر - مرزا اسد اللہ خان - غالب

دہلوی تین نثر۔

۱۔ نثر پنج آہنگ

۲۔ نثر دستنبو۔

۳۔ نثر مہر نیمروز۔

منظر العجائب۔ فقرات والفاظ صفات ہر شے کے جو کار آمد انشانگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔

تاج المدائح۔ رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع وقاد منشی انوار حسین تسلیم سواتی۔

مفتاح الصفات۔ فقرات صفاتیہ از منشی رام نرائن

صفات کائنات۔ بیمثل کتاب ہے اس مین سب اساتذہ کی نثرون سے فقرات صفت ہر شے موجودہ کائنات کو انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ اول اساتذہ کے فقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہین شائقین انشانگار کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک اُستاد کے ہے مولفہ سیالکوٹی مل وارستہ

صحیفہ شاہی جسمین تمہید القاب و آداب خاتمہ عربی و فارسی اشیار ہر قسم کے جسکا استعمال منشیون کیواسطے ضرور ہے جدا جدا مین مرتب ہین یہ وہ کتاب ہے کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاہزادے کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھپی۔

کتب انشاات و منتخبات درس مبتدیان اُ...

ترجمہ مطلع العلوم و مجمع الفنون اُر... جملہ علوم وفنون بیان کیے ہین۔

انشاے مادھورام۔ اُردو پورا ترجم...

انشاے بہار بیخزان۔ رنگین عبارت... مولوی غلام امام شہید۔

انشاے دلربا۔ مصنفہ منشی ریوتی پرشا...

انشاے سرور۔ بہت عمدہ انشا ہے جب... چال کالطف موافق محاورہ اُردو ہے از مرزا... بیگ سرور صاحب فسانہ عجائب مرتبہ سید میر ا...

رقعات اُردو۔ ہر قسم مراتب کے رقعے مؤ... منشی عطا علی تخلص خاک۔

دستور الصبیان اُردو۔

حلواے بے دودھ۔ دستور العمل نیک چ... مع حکایات از حکیم محمد حسین۔

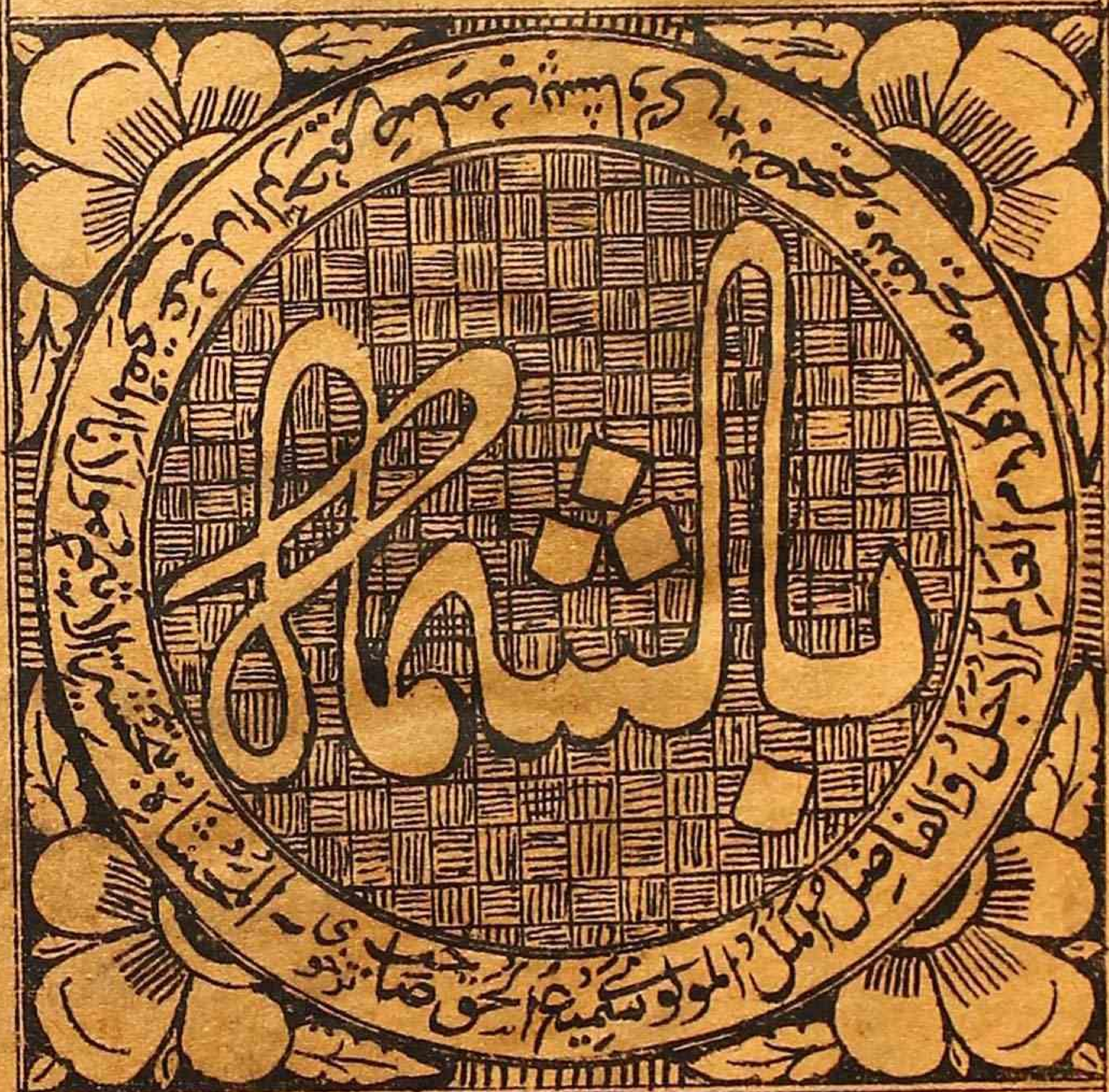
عود ہندی۔ رقعات چکیدہ خامہ حضر... نجم الدولہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہ... سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اُ... معلے کے ہے مرتبہ چودھری عبدالغفور



حسب فرمائش: میاں حاجی محمد عبد الرحمن تاجران کتب بازار خواجہ گنج ہوتی ضلع مردان

الحمد لله الذي جعل النحو في الكلام كالملح في الطعام

على انطباع هذه الرسالة المشتملة بشرح العوامل المنظوم المعروف والموسوم



حسب فرمائش میاں حاجی محمد عبد الخالق تاجران کتب پشاور

در مطبع مقبول عام لاہور طبع شد

[illegible] پریس لاہور میں باہتمام محمد ابراہیم مینیجر چھپوا کر عبد الخالق تاجر کتب نے بازار قصہ خوانی پشاور سے شائع کیا۔

قوله بسم الله الرحمن الرحيم ابتدأ كتابه به اقتداءً بكتاب الله تعالى عملاً بالحديث الواقع في شأن التسمية حيث قال كل امر ذي بال لم يبدأ ببسم الله فهو ابتر جرى على طريق السلف رحمهم الله تعالى ودفعاً لوسوسة الشيطان والخطرات بناءً على ان اجماع القواعد محل الخطرات ومزلة الاقدام ١٢ اي فهاهم ١٢ الهامية قوله الحمد لله فان قيل لم قال الحمد لله ولم يقل لله الحمد مع ان تقديم الوصف على الذات لا يجوز اجيب عنه بوجوه الاول انه اذا كان الوصف مختصاً بذلك الذات يجوز تقديمه والثاني انه اذا كان المقصود بالبيان الوصف وذكر الذات لاجل تعلق الوصف وان كان مطلقاً لكنه صار مقصوداً والذات وان كان ذاتاً لكنه ليس بمقصود والمقصود يكون مقدماً على غير المقصود والثالث ان الحمد مبتدأ ولله خبره والمبتدأ يكون مقدماً على الخبر كذا في بعض الحواشي فانقيل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين النبيين بحبيبه المصطفى ومنّ على المؤمنين بنبيه المجتبى والصلوة والسلام على رسوله محمد صلى الله عليه وسلم خير الورى على آله واصحابه المتادبين بالتقوى اما بعد فقد التمس بعض الاخوان ان اكتب على نظم العوامل عدة اسطر يكشف بها اصولها وفروعها وعملها ومدخولها واسماؤها فشرعت في اسعاف مرامهم وحررت بها مارأيت في الكتب المعتبرة او سمعت من الاساتذة المشفقة لا من فكري القاصر وذهني الفاتر بتوفيق الرحيم القادر قال

بعد تحميد خداوند و درود مصطفى	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبى

قول ابتداء الناظم بعد قوله بسم الله الرحمن الرحيم بحمد لله تعالى للوجهين اداءً للشكر

٢

الواجب على النعمة التي هي نظم العوامل في العلم بحقايقها ولئلا يكون مخالفا للتنزيل

والحديث المشهور الواقع في شان الحمد واسلوب السلف فان قيل ليس ههنا اداء

الشكر الواجب فلا يكون خارجا عن عهدة المخالفة بل وقع في المخالفة لان قوله

بعد تحميد خداوند آه اخبار عن الحمد لا عين الحمد قلنا الاخبار عن الحمد حمد كما ان الاخبار

عن الحسنات حسنات بدليل قوله عليه الصلوة والسلام من اخبر عن الحسنات فهو

كفاعلها والاخبار عن الشئ انما يكون ترجمة التنبه فلا يكون واقعا في المخالفة وتحميد

مصدر من باب حمد تحميدا اے من باب التفعيل قوله درود مصطفے حاصله بعد درود

مصطفے فهو عطف على قوله تحميد خداوند والمراد من الدرود افاضة الرحمة والخير من الله

تعالى قوله مصطفے اصله مصتفے بالتاء فقلبت التاء طاء بناء على القاعدة

التي وقعت في الحروف المستعلية المطبقة في ازاء فاء الافتعال معناه پاک

کرده شد من الصفات الذمائم البشرية والاخلاق الردية الانسانية قوله نعت

آل پاک هو ايضا عطف على قوله تحميد الخ فيكون حاصله نعت ال پاک ثم

الآل على قسمين نسبي وهو اولاد علي وجعفر وعقيل وحمزة وعباس وحارث عبد المطلب

اے من حرمت عليه الصدقة وكذا الخلفاء الاربعة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين

وحسبي وهو من يصدق عليه قوله الصلوة والسلام كل تقي ونقي فهو آلي

وعند المحققين آله عليه الصلوة والسلام كل من آمن به عليه الصلوة والسلام

كذا في الحاشية لتاج الشريعة قوله پيغمبر معناه جواب برنده خذف الالف عنه تخفيفا

ولم يذكر المصنف ره ههنا اجاب بقوله ثم الآل على قسمين آه حاصله ان الاصحاب داخلة في الآل فافهم ۱۲ منه

قوله تقي ونقي آه التقي من تحرز عن المحرمات والنقي من تحرز عن المشتبهات فان قيل الفساق ليسوا بتقي

ولا نقي مع انهم آل النبي عليه السلام قلنا المراد بالتقوى التقوى من الكفر فيكونون داخلين تحت قوله عليه

السلام كل تقي ونقي فهو من آلي ۱۲ ص كالحسد والبغض والعجب وغير ذلك ۱۲ ۱۲

قوله رسول على فعول فی اللغة فرستاده وفی الشریعة من نزل علیه الوحی والملک برؤیته او من غیر رؤیته ولاما جاء من التعریفة وهو انه انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ احکام الشریعة معه کتاب متجدد فلیس اسمعیل لان اولاد ابراهیم علی نبینا علیهم السلام کانوا رسلا ولم علیهم کتاب متجدد ولو اکتفی بقوله لتبلیغ احکام الشریعة بدون قوله معه کتاب متجدد لکان اسلم کذا فی شرح العقاید النسفیة قوله مجتبی اسم مفعول من باب الافتعال معناه برگزیده عالم بدلیل الحدیث القدسی انک مختار الرسل وامتک مختار الامم وقوله تعالی وانک لعلی خلق عظیم الذی لیس لسائر الانبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام قوله

حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا	هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین

قوله هست مدح ای یکون بعد الحمد والصلوة مدح السلطان انما الحق المدح بهما للامر الاستحسانی وهو انه لابد للمسلم ان یدعو لاخیه المسلم خیرا خصوصا للامام ای السلطان العادل قوله خسرو لفظ عام یطلق علی کل امام ولیس بعلم للمعین کلفظ رجل وفلان وفی الاصل لقب لملوک الفارس کالقیصر لملوک الروم وهو لفظ فارسی معرب کسری کذا فی الجمالیة شرح القصیدة البردة قوله غازی اسم فاعل من غزا یغزو غزاء وغزوة علی وزن فعلة معناه جهاد کردن هذا اذا کان بالزاء واما اذا کان بالذال فیکون غذا یغذو غذاء معناه قوت یافتن والمراد ههنا بالزاء ثم هو فی اللغة جهاد کننده وفی الشریعة علی نوعین حقیقی وهو الذی

قوله لقب اعلم ان الاسم علی ثلثة اقسام لخصیصه وهو ما وضع للمعین او احد جهاد هو ما یفید معنی المدح او الذم کسید الانبیاء لنبینا صلی الله علیه وسلم وتابط شرا حیث تکون اسما لرجل شریر ظریر و کنیة وهو ما یکون مصدرا بالابن والاب کابی الحسنات لنبینا صلی الله علیه وسلم وابی لهب لابی جهل علیه اللعنة ۱۲ منه عبد الرحیم ۱۱ قوله حقیقی اه کما فی قوله علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قال حین رجع من المحاربة مع الکفار ۱۲ مفتی عبد الرحیم

حاشیه صفحه ۹ سطر ۴

حارب النفس والشیطان وعرفی وہو من حارب الکفار وکل من خالف من دین النبی الابطحی علیہ الصلوٰۃ والسلام **قوله** معز الدین ہو لفظ مرکب من کلمتین والمعز اسم فاعل من باب اکرم یکرم اکراما اصلہ معزز فادغم الزاء فی الزاء لتکرار الحرفین المتجانسین **فان قیل** الاعزاز لا یتصور الا فی المحسوس والدین لیس بمحسوس **قلنا** ہذہ العبارۃ بحذف المضاف ای معز لاہل الدین **قوله** حسین وہو اسم محض للسلطان ہو تصغیر الحسن للتعظیم او التشفیق کما فی علم امام السبط رضی اللہ تعالی عنہ **قوله** حامی دین وہو ایضا مرکب من کلمتین والحامی اسم الفاعل من باب حمی یحمی حمایۃ کرمی یرمی والحمایۃ الاعانۃ والامداد **وفیه نظر** کما مر فی معز الدین والجواب کذلک والدین علم للاحکام المنزلۃ علی النبی صلعم واصلہ من دان یدین دینا بمعنے گردن نہادن وہہنا بمعنی المفعول ای الاحکام المنقادۃ ای حکمہای گردن نہادہ شدہ یعنی فرمان برداری کردہ شدہ **قوله** آفتاب معدلت الآفتاب علم الشمس بالفارسیۃ والمعدلۃ مصدر میمی بمعنے العدل ضد الظلم وہی التسویۃ بین الخصوم شبہ الناظم السلطان فی العدل بالشمس اما فی الاستواء علی کل شیء واما فی الظہور بمعنے ان العدل منہ غیر متفاوت علی الفقیر وضدہ **قوله** ظل خدا کنایۃ عن الرحمۃ لقوله علیہ الصلوٰۃ والسلام السلطان العادل علی الخلق رحمۃ اللہ رب العلمین والا فلا ظل لذات اللہ تعالی عنہ علوا کبیرا وخدا علم لذاتہ تعالی بالفارسیۃ

۵

حاشیه ۵

قوله ظل الخ ... التشبیہ ... فضلا من ان یکون ... المنہی ۱۲

حاشیه ۶

باری تعالی ... از واجب الوجود ... بمعنی صاحب و مالک آمدہ ... ۱۲

۶ قوله ... سوال ... العادل بالشمس فاجاب ... ۱۲

دین ولا یتصور الحمایۃ الا فی المحسوس والدین لیس کذلک ۱۲

جائز الاطلاق علیه تعالی باجماع العلماء رحمهم الله تعالی بحیث لایجوز اطلاقه علی غیره تعالی بای وجه کان بالاضافة ولا بدونها واما خداوند فکذلک الا فی الاضافة فانه یجوز حینئذ اطلاقه علی غیره تعالی ایضا کما قال الشیخ مصلح الدین الشیرازی اعنی به السعدی رحمه الله تعالی (مصرعه) خداوند خانه خداوند ماست وهو فی الاصل خود آئے ای الموجود بذاته تعالی الغیر المحتاج فی الوجود الی غیره تعالی ولذا یترجم الله بخدا

بر خلایق واجب و بنده زاده فرض عین	چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

قوله بر خلایق واجب ثم الواجب علی ثلثة اقسام شرعی وهو الذی یاثم المکلف بترکه کالوتر والاضحیة وغیرهما مما جاء فی کتب الفقه واستحسانی وهو الذی فعله حسن کالقعود علی رکبته فی المجلس وکمدح السلطان وعقلی وهو الذی تتحیر العقل عنه کالبول الی اعلی المکان والمراد ههنا الاخیران الا الاول لانه لایاثم بترک مدح السلطان احد واما الدعاء للسلطان بسلامة الایمان وخیر العاقبة فواجب شرعی کذا فی المسعودی قوله بر بنده زاده فرض عین الفرض علی نوعین فرض عین وفرض کفایة فالاول هو الذی لایسقط عن ذمة الباقین باداء شخص واحد کالصلوة والزکوة وغیرهما والثانی ما یسقط عن ذمة الباقین باداء شخص واحد کالجنازة والجهاد ومالم یغلب العدد علینا واذا غلب العدد ففرض عین کذا فی کتب الفقه ثم الاول علی نوعین

تصنیف احمد غفرله تعالی
دیوبندی وارو حی معروله

٦

حاشیہ صفحہ ۶

نقایہ قولہ فرض عینیہ

حقیقی وہو ماثبت بالآیۃ الکریمۃ والحدیث النبویۃ کما مر واعتباری وہو
مایلزمہ الفاعل علی نفسہ کالمنذور مثلاً والمراد ہہنا لا الحقیقی لعدم ورود
الدلیل علیہ من الآیۃ والحدیث وانما کان مدح السلطان فرضاً عینیاً لدلیل
اعتباریاً لان شکر اللہ تعالی فرض عین حقیقی لکونہ تعالی منعماً حقیقیاً
فکذا شکر السلطان علی الناظم رحمہ اللہ تعالی لکونہ منعماً مجازیاً لانہ
من وزرائہ وندمائہ وہو الامیر الکبیر امیر خسرو الدہلوی قدس سرہ کذا
فی النخزنک شرح الزرادی بدانکہ مراد از بندہ اگر عبد اللہ باشد چنانچہ
ظاہر است از عدم اضافت بسوی سلطان زیراکہ در عرف اطلاق
بندہ مطلق بر بندۂ خدا کنند ہیچ اشکالی بر آن واقع نمیشود
واگر مراد بندہ رفیق سلطان گرفتہ شود چنانچہ متداول السنہ عوام است
از ندمای سلاطین پس اگر مصنف از موالی سلطان مذکور باشد ہم خالی
نیست والا معنی مجازی بندہ مراد باشد کہ مجازاً بمعنی مطیع استعمال
میشود تا کذب لازم نیاید حکایت در ترغیب الصلوۃ آوردہ کہ
روزی وزیر ہارون الرشید در قضیہ پیش امام ثانی ابی یوسف القاضی
شاہدی داد امام شہادت او را رد کرد ہارون رشید پرسید
کہ سبب رد شہادت وزیر نزد امام چیست حضرت
امام فرمود کہ روزی من و تو در مجلس نشستہ بودیم تو او را
کاری فرمودی او گفت من بندۂ توام این سخن او
از دو وجہ خالی نبود یا او درین سخن صادق است پس گواہی بندہ

نقایہ جمال الدین ... ۷

والا وجی مسکنا و لحقیقی ...

حاشیہ

ع قولہ فکذا شکر السلطان ... ۱۲

حاشیہ فی ذکر ہذہ الحکایۃ ... ۱۲

س قولہ یعنی این توجیہات برای نسبت کذب در کلام ناظم لازم ... ۱۲

قبول نیست و یا کاذب پس گواهی کاذب هم مردود هست پس هارون
رشید گفت اگر من گواهی امام مسلمان گواهی من قبول کند یا نے
حضرت امام فرمود که لا هارون گفت که چرا حضرت امام فرمود تارک
جماعتے وقت نماز بہ جماعت حاضر نمی شوی هارون گفت که من بمصالح
مسلمانان مشغول ام امام فرمود که لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق پس
هارون رشید فرمود تا بر در او مسجدے بنا کردند و امام و مؤذن نصب
کردند تا نماز بجماعت گذارد ببین امام دین چه بے طمع خدا ترس و خدا پرست
بودند و من و توجه اللهم ارزقنا اتباع الحق بحرمة اهل الحق من انبیائک
و اولیائک صلوٰة الله علی نبینا و علیهم اجمعین قوله چون دعا شاهزاده
کلمه چون زائده آورده المصنف رح لمجرد الوزن والدعا فاعل قوله وجب
قوله شاهزاده لقب الحسین و اشارة الناظم الی هذا اللفظ لیحصل له علو
المرتبة والدرجة یعنی انه من ارباب علو النسب لا من اهل الحقارة کذا قیل
والصحیح انه شبه مدح الحسین بوجوب دعا ابنه الذی الف لاجله النظم و کلمة
چون بمعنی کاف التشبیه و لیست بزائدة کما وقع فی القصیدة
مفرح الارواح فی تحفة القادریة فی مدح غوث الثقلین محی الدین
ابی محمد عبد القادر الجیلانی بیت کرده ام پرواز بر گلزار کویت
چو هزار چو پرم سنگ جفا بشکست اکنون چون پرم
فانها تجیء بمعنی کاف التشبیه والاستفهام والشرط وغیره کما فی شرح نصاب الصبیان
وکما فی هذا البیت فعلی هذا یکون المعنی بعد حمد خدا و درود مصطفے هست خروغان

معز الدین حسین که حامی دین و آفتاب معدلت و ظل حمایت حق تعالی ست
برخلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین همچون واجب و فرض عین بودن دعاء
شاهزاده که پسر سلطان حسین است بر خلایق عموماً و بر بنده زاده خصوصاً ای
وجوب مدحه کوجوب دعاء ابنه علی الخلق و فرضیته مدحه کفرضیة دعاء ابنه علی
والله اعلم قوله سال مه صبح ومسا اشارة الی الدعاء بطریق الاستغراق

بادباقی مر ترا تا هست امکان بقا	نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت

قوله نصرت ای مدد و فتح کشادن کارهای مغلق و ظفر هو الغلبة علی الاعداء
اقبال پیش آمدن دولت و جاه مرتبه سلطنت پادشاهی قوله مر ترا اورد صیغة المخاطب
وهو مر ترا بناء علی ان اللایق بحال الحامد احضار المحمود کما وقع فی خطبة علی کرم الله
تعالی وجهه حیث قال لک الحمد والمنة ویجوز ان یقال مر او را علی صیغة الغائب
بناء علی ان فیه محافظة الادب لان جعل المحمود مخاطباً لایکون اوبا اعلم انه یجوز
ان یکون المخاطب فی الجملة الدعائیة وهی بادباقی الخ علی التاویل الثانی وهو
کون الکلمة چون لتشبیه الاب او لابن واما علی التاویل الاول وهو کون
کلمة چون زائدة فالمخاطب فیه الاب فقط

شیخ عبد القادر جرجانی پیر هدا	عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده ست

قوله عامل فی اللغة المؤثر وفی الاصطلاح مایوجب کون آخر الکلمة علی وجه
مخصوص من الاعراب والبناء وهذا التعریف لمطلق العامل سواء کان من داخل الاسماء
والافعال واما تعریف عامل الاسماء فهو ما اورده صاحب الکافیة حیث قال العامل مابه
یتقوم المعنی المقتضی للاعراب فلیطلب هناک والمراد ههنا الاول لا الثانی لان الغرض ههنا

اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه ولاستاذیه آمین

بيان مطلق العامل قوله اندر نحو هو في اللغة جاء على تسعة معان الاول بمعنى القصد كنحوت نحواً اي قصدت قصداً والثاني بمعنى المثل نحو رأيت رجلا نحوك اي مثلك والثالث بمعنى الصرف كنحوت بصري اليك اي حرفت بصري اليك والرابع بمعنى الجانب نحو صرفت الى نحو دار فلان اي جانب داره والخامس بمعنى النوع نحو اكلت ثلثة انحاء من الطعام اي ثلثة انواع منه والسادس بمعنى المقدار نحو جاءني الجيش نحوهم الف اي مقدارهم الف والسابع بمعنى القبيلة نحو نظرت الى بني تميم اي قبيلتهم والثامن بمعنى الصيانة كما نقل اذا جاء النحويون يوم القيامة فيقال في حقهم من جانب الله تعالى يا ملائكتي انحوهم من النار كما نحوا كلامي عن الخطاء اي صونوهم كما صانوا كلامي عن الخطاء والتاسع بمعنى الاغراض كقول الفقهاء ثم يتنحى عن ذلك المكان اي يعرض عنه ثم تسمية هذا العلم بالنحو لان فيه صيانة ذهن المبتدي عن الخطاء اللفظي وفي الاصطلاح علم باصول يعرف بها احوال اواخر الكلم الثلث من حيث الاعراب والبناء و كيفية تركيب بعضها مع بعض كذا في الصادق قوله صد باشد چنين فرموده است نزد سيبويه مذهب الاخفش الى انه احد ومائة والخلاف في المعنوي دون اللفظي فعند سيبويه عامل معنوي اثنان احدهما في المبتدأ والخبر وثانيهما في المضارع وعند الاخفش عامل المعنوي ثلثة هذان المذكوران وثالثها العامل في التابع من الصفة والتاكيد والبدل وغيرها ولما كان قول سيبويه اظهر اعتمد الناظم فقال صد باشد قوله عبد القاهر انما اضاف العوامل الى الشيخ لئلا يكون مجهولة المصنف تخرج عن درجة القبول قوله جرجاني يريد ان اصله گرگاني ابدلت الكاف بالجيم وهذا قياس مطرد في كلام العرب منها اللجام اصله لگام وههنا زجس اصله نرگس ثم الجرجان اما قرية من قرى الشيراز واما قرية من قرى استرآباد وقيل هو قرية من قرى الخوارزم كذا في الصادق

من الهداية والصادق

كذا في الهداية



معنوی ازوی دو باشد جملہ دیگر لفظی اند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

قوله معنوے ازوی دو باشد آه اشارة الی تقسیمها یعنی ان العوامل علی قسمین معنوی ولفظی فالاول مایدرک فی القلب ولا یتلفظ به کما فی المبتداء والخبر حیث وجد الرفع فی آخرهما والرفع اثر فلا بد من وجود المؤثر ولما لم یکن فی اللفظ کان معنویا والثانی مایدرک فی القلب ویتلفظ به کالجوازم والنواصب قوله باز لفظی شد سماعی وقیاسی یعنی ان اللفظی علی قسمین سماعی وقیاسی فالاول ما یسمع من العرب ولا یقاس علیه شیئ آخر والثانی ما یسمع من العرب ویقاس علیه شیئ اخر فان قیل ما بال الناظم حیث قسم اللفظی الی السماعی والقیاسی واهمل المعنوی مع انه ایضا لا یخلو عنهما قلنا التقسیم القسیم تقسیم المقسم فیکون المعنوی داخلا فیهما کذا فی الصادق اولان المعنویة لیس لها تقسیم بل هی قیاسیة فقط لان المبتداء والخبر یدخلان تحت قاعدة کلیة قوله ای فتا یعنی جوان آورده المصنف رح لمجرد محافظة القافیة

زان نود یک دان سماعی هفت دیگر قیاس	وآن سماعی سیزده نوعست بی ریب وریا

قوله زان نود یک الخ یعنی ان العوامل السماعیة منها احد وتسعون عاملا والقیاسیة منها سبعة عوامل قوله آن سماعی سیزده الخ یعنی ان السماعی علی ثلثة عشر نوعا انما انحصر المصنف رح الانواع فیها لان نوعیة العوامل السماعیة انما تکون باتحاد العمل و توافقها فیه ففی الحروف الجارة یوجد الاتحاد فی العمل فی سبعة عشر حرفا فجعلت نوعا وفی الحروف المشبهة بالفعل یوجد الاتحاد فی العمل فی ستة احرف فجعلت نوعا علی

ع المدخول و ههنا کذلک لم یوجد واجیب عن الثانی بان اتحاد الذات ایضا معتبر فی النوعیة و ههنا لم تتحد حروف الجوازم وکلمات الشرط فی الذات فتقدیر العبارة ههنا لان نوعیتها انما تکون باتحاد العمل والذات والمدخول وبهذه القیود الثلاث تندفع الاعتراض الثالث لان اسماء الاعداد وان لم تتحد فی العمل لکنها متحدة فی الذات والمدخول الخ هکذا فی بعض الحواشی مفتی عبد الرحیم

11

ہذا القیاس غیرہا تامل تدرک کذا فی الرضی قولہ بیست و بیاء من غیر رعایۃ نوع لنوع علاوہ

نوع اول ہفدہ حرف جر بود ای حق یقین	کاندرین یک بیت آمد جملہ بیچون و چرا
باو تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

واعلم انہا علی ثلثۃ اضرب بالنظر الی ذواتہا تسعۃ منہا حروف فقط وہی من الی وحتی وفی والباء واللام ورب وواو القسم وتاؤہ وخمسۃ منہا تارۃ حروف وتارۃ اسماء وہی عن وعلی والکاف ومذ ومنذ وثلثۃ منہا تارۃ حروف وتارۃ افعال وہی خلا وعدا وحاشا کذا فی الغایۃ واعلم ان العوامل اللفظیۃ السماعیۃ علی ثلثۃ اقسام منہا افعال وہی الاصل فی العمل لوضعہا للعمل ومنہا اسماء ومنہا حروف وہما فرعان فی العمل عن الفعل لانہما انما یعملان اما لمشابہتہما الفعل او بالسماع کما نذکرہ فالحروف العوامل ستۃ انواع حروف الجارۃ وحروف الندا وحروف النفی وحروف الناصبۃ وحروف الجازمۃ والحروف المشبہۃ والاسماء العوامل ثلثۃ انواع اسماء الافعال واسماء العدد والاسماء المتضمنۃ لمعنی الشرط نحو من متی مہما الخ والافعال العوامل علی اربعۃ انواع افعال القلوب والافعال الناقصۃ وافعال المقاربۃ وافعال المدح والذم

جواب عما یقال لم قدم الحروف علی الاسماء والافعال فاجاب ۱۲

ولما کان الحروف کثیرۃ الانواع فلذا قدمہا الناظم بناء علی قولہ علیہ الصلوۃ والسلام العزۃ للتکاثر ثم الحروف علی نوعین منہا ما یدخل علی شیئین کالحروف المشبہۃ بالفعل ومنہا ما یدخل علی شیء واحد وہذا علی نوعین منہا ما یدخل علی الاسم ومنہا ما یدخل علی الفعل وما یدخل علی الاسم مقدم علی ما یدخل علی شیئین نبہ علی ما یدخل علی الفعل لان الاسم اصل فکذا عاملہ اصل ثم ما یدخل علی الاسم فہو علی نوعین احدہما یکون عملہ اتفاقیا وثانیہما ما یکون

عمله خلافيا فما يكون عمله اتفاقيا مقدم على ما كان عمله خلافيا فالاول مقدم على
الثاني لان التوافق اصل من الخلاف فلهذا ابتدا الناظم اولا بالحروف الجارة لاتفاقها
في العمل ثم بحروف النداء لاختلافها في العمل مع كونهما من دواخل الاسم المفرد
كالحروف الجارة ثم بالحروف المشبهة بالفعل واخر الحروف المشبهة
بالفعل لكون مدخولها شيئين ومدخول غيرها شئ واحد والواحد يكون قبل المتعدد
وفي بعض النسخ اورد الحروف المشبهة بالفعل عقيب الحروف الجارة لين بمحله
كما ترى فاذا عرفت هذا فاعلم ان الحروف الجارة حروف تدخل الاسماء والا
افعال وعددها سبعة عشر حرفا عند الجمهور واما عند صاحب الكافية فثمانية
عشر حرفا بزيادة واو رب ومدخولها اسم حقيقة كهذا في تاويلا نحو قام زيد ليصلي
اي للصلوة وعملها الجر فقط واسماؤها الحروف الجارة ويقال لها حروف
الاضافة وحروف الربط وحروف المعاني وانما سميت بالحروف الجارة لان
عملها في مدخولها الجر وهو اثر حرف الجر فيكون تسمية المؤثر باسم الاثر اي
باسم مشتق من الاثر فلا يرد ان الجارة اسم المؤثر لا اسم الاثر لان اسم الاثر
الجر وهو المصدر واسم الحروف المؤثر الجارة وهو الاسم الفاعل المشتق
منه اولانها تجر معاني الافعال اي مدخولها نحو مررت بزيد واعلم
ان عملها سماعي عند الجمهور وقيل عملها قياسي من المضاف لمشابهتهما
بالمضاف في تجريده من التنوين وما يقوم مقامه من نوني التثنية
والجمع فكذا الحروف الجارة كذا في غاية التحقيق في بحث الاضافة تامل تدبر
وفيه بحث لانه لو كان عمل الحروف الجارة بمشابهته المضاف لزم الدور

لان المضاف لا یکون عاملاً الا بتقدیر حرف الجر فالعمل لحرف الجر حقیقة لا للمضاف فلو کان جره بمشابهة المضاف لزم الدور تامل قلنا هذا عند سیبویه واما عند الجمهور فالمضاف عامل فی المضاف الیه بلا واسطة فلا یلزم الدور عند الجمهور فالاولی ان یحمل عملها علی السماع

النوع الثانی

واو یا وهمزه والا ایا وای هیا		ناصب اسم اند پس این هفت حرف اے عقد ا

ای النوع الثانی من الانواع المذکورة هذا النوع وسمی هذا النوع بحروف النواصب وحروف النداء وحروف المعانی وعملها علی خلاف مذهب بعضهم الی ان هذه الحروف هی الناصبة لما بعدها وذهب بعضهم الی ان الناصبة هی الافعال التی قبلها لفظاً نحو استوی الماء والخشبة او معنی نحو ماشانک وعمرا وهو الاصح فاضافة النصب الیها باعتبار انها واسطة بین العامل والمعمول واعلم انها حروف عند الجمهور لا اسماء ولا افعال وعند البعض انها اسماء لا افعال کذا فی الغایة وعددها سبعة وعملها النصب علی خلاف ومدخولها اسم اسماؤها مامر

النوع الثالث والرابع

انّ با انّ کانّ لکنّ لیت لعلّ		ناصب اسم اند را فع در خبر ضد ما ولا

اے النوع الثالث من الانواع المذکورة هذا النوع وسمی هذا النوع بحروف المشبهة بالفعل واعلم انها حروف بذواتها لا اسماء ولا افعال وعملها النصب والرفع ومدخولها المبتدء والخبر وعددها ستة واسماؤها الحروف المشبهة بالفعل

ھ و اخبار باعتبار اصول ست نیز گفته اند والحق انها ستة وذکر الاصول ذکر الفروع اگر گفته شود فروع این حروف کدام اند جواب می گویم که این کلمات که تحقیقات نونات حاصل میشود ولغاتیکه در لعل میشود اند فروع لعل اند ۱۲ جامع الغموض عبد النبی الاحمد نگری ع ھ فالواو بمعنے مع نحو استوی الماء والخشبة والا للاستثناء نحو جاءنی القوم الا زیدا و یا للنداء القریب ۱۲ شرح مائة عامل ھ تنصب المعمول وهو الاسم فیکون تسمیة الاثر باسم المؤثر ۱۲ حاشیه

لانها مشابهة بالفعل لفظا ومعنى اما لفظا ففي الثلاثية والرباعية والادغام ولحوق
كاف الخطاب نحو انك وانك وكانك ولكنك وليتك ولعلك ونون الوقاية
في اواخرها انني وانني وكانني ولكنني وليتني ولعلني كما في الافعال واما معنى فلان
معانيها معاني الافعال فان معنى ان حققت ومعنى كان شبهت و
معنى لكن استدركت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وتسمى ايضا
بالحروف النواسخ لانها اذا دخلت على المبتداء والخبر منسخ العمل السابق وهو
الرفع في كليهما وحروف الدواخل ايضا وحروف المعاني ايضا فلما كانت
هذه الحروف مشابهة بالفعل وللفعل عمل اصل وفرعي والمشبه به اصل
بالنسبة الى المشبه فاعطى العمل الفرعي الذي هو تقديم المنصوب على المرفوع للفرع
وهو هذه الحروف واعطى العمل الفرعي الذي هو تقديم المرفوع على المنصوب
الاصل الذي هو الفعل فلهذا اسم هذه الحروف منصوب وخبرها مرفوع فان قيل
اذا كان معاني هذه الحروف كمعاني الافعال يجب ان يقال لها حروف
الافعال كما ان اسماء الافعال لما كانت معانيها كمعاني الافعال
سميت اسماء الافعال قلنا فرق بينهما وهو ان معاني الافعال لازم وضعا
ومعاني الحروف المشبهة بالفعل غير لازم وضعا بل يفهم
من فحوى الكلام وسياقه كذا في الصادق فان قيل وجود المشابهات
بمطلق الفعل متعديا كان او لازما فتخصيص عمل الفعل المتعدي لهذه الحروف
ليس بصحيح قلنا الامر كذلك لكن هذه الحروف كما كانت مشابهتها
لمطلق الفعل في الامور المذكورة كذلك مشابهتها بالفعل المتعدي خاصة

١٥

ايضا في اقتضائها الشيئين الاسم والخبر كما ان الفعل المتعدي يقتضي الشيئين الفاعل والمفعول فلهذه المشابهة اعطي لها العمل الفرعي كذا في التكملة في بحث الحروف المشبهة فاطلب **قوله** ضد ما ولا اي النوع الرابع من الانواع المذكورة هذا النوع **و**اعلم انهما حرفان ايضا مدخولها المبتدا و الخبر وعملها الرفع والنصب وعددهما اثنان واسماؤهما ما ولا النافيتان وما ولا المشبهتان بليس وحرفا النواسخ وحرفا الدواخل وحرفا المعاني ولكل منها وجه فاما وجه تسميتها بالحروف المشبهة بليس فلانهما مشابهتان بليس في النفي و الدخول على المبتدا والخبر فاستعير لهما العمل الاصلي وهو تقديم المرفوع على المنصوب فان قيل فعلى هذا يلزم التسوية بين الفرع والاصل وهو ممنوع لانحطاط رتبة الفرع عن رتبة الاصل قلنا الممنوع مزية الفرع على الاصل لا التسوية لكنه غير مستحسن او لئلا يلزم الالتباس بالحروف المشبهة بالفعل لو فرض لهما العمل الفرعي تامل ثم اعلم ان ما ولا يعملان عند اهل الحجاز نفاسيهما على كلمة ليس على لغتهم ورد القران وهو قوله تع ما هذا بشرا وبنو تميم لا يعملون لهما اصلا لفوات شرط العمل فيهما وهو الاختصاص بنوع واحد كالجوازم والنواصب كذا في التكملة

النوع الخامس

اَنْ وَلَنْ پس کے اِذَنْ این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند اینجمله دائم اقتضا

اقول لما فرغ عن بيان الحروف التي هي من دواخل الاسماء شرع في بيان الحروف التي هي من دواخل الافعال اعلم ان الاصل في هذه الحروف الاربعة كلمتان ان اتفاقا لمشابهتهما بان التي هي

من الحروف المشبهة بالفعل في فتح الهمزة وان من الحروف المشبهة بالفعل ينصب الاسم فهذا ينصب الفعل حطا لدرجة الفرع عن درجة الاصل واما الثلاث الاخيرة ففيها خلاف فذهب بعضهم الى انها ايضا ناصبة للفعل المضارع بنفسها حملا لها عليها لمشابهتها اياها في الاستقبالية وذهب بعضهم الى انها ليست بناصبة للفعل المضارع بنفسها بل هي ناصبة بتقدير ان فثمرة الخلاف تظهر في قولنا لن يضرب فعلى المذهب الاول المضارع منصوب بكلمة لن وعلى الثاني بتقدير ان كان تقديره لن ان يضرب فذوات هذه الحروف حروف لا اسماء ولا افعال وعددها اربعة وعملها النصب ومحل نصبها المضارع لا مدخولها قد يكون ماضيا ايضا لكن لا تعمل فيه لبنائه واسماؤها حروف النواصب وحروف المعاني وحروف المصدر فيكون تسمية الكل باسم الجزء

النوع السادس

ان ولم ولما ولام امر ولا نهي نيز	پنج حرف اين جازم فعلند بر يک بيغا

اى النوع السادس من الانواع المذكور هذا النوع اعلم ان هذه الحروف تجزم الفعل المضارع ثم كلمة ان تجزم الفعلين نحو ان تضرب اضرب فان قلت ان كلمة ان حرف والحرف لا تصلح ان تعمل في الفعلين قلنا هذا امر سماعي لا يفوض الى العقل والقاعدة وقيل ان ان تعمل في الشرط وحده ثم الشرط مع ان عامل في الجزاء ونحن نقول ان كونه جازما في الشرط والجزاء ايضا امر سماعي لا دخل فيه للعقل كذا في الرضي اعلم ان الاصل في الحروف الجوازم ان لوضعها للجزم اما الاربعة الباقية فلمشابهتها

اياه في الاختصاص الذي هو من وظائف العوامل يعني ان الاربعة الباقية مختصة بالفعل لا تتجاوز الاسم كذا في التكملة فذواتها حروف لا اسماء ولا افعال وعددها خمسة وعملها الجزم ومحل الجزم المضارع لا الماضي لبنائه واسمائها حروف المعاني وحروف الجوازم وحروف النقل لانها تنقل المضارع من حال الى حال اخر تامل قوله بيد غا اي بلا شك آورده لمجرد القافية

النوع السابع

من متي مهما واني اي اذ ما حيثما		جازم فعلند اين نه اسم	با ما ايما

لما فرغ من بيان انواع الحروف العاملة شرع في بيان انواع الاسماء العاملة فقال من متي الخ اعلم ان هذه الاسماء تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة على معنى ان متي كانت مشتملة على معنى ان فحينئذ تجزم الفعلين كان وهو سببية الاول للثاني مثل من تضرب اضرب ومتي تذهب اذهب الخ بناء على ان اتحاد حكم المشتمل على صيغة اسم المفعول للمشتمل على صيغة اسم المفعل ضروري كما لا يخفي وان لم تكن مشتملة على معنى ان فلا تكون جازمة بل تكون اسماء ساذجة بلا عمل كسائر الاسماء الجوامد مثل زيد وعمرو وغيرهما فان قيل كيفما واذا ايضا تجزمان المضارع نحو كيفما تذهب اذهب واذا تقم اقم فلم لم يذكرهما المصنف قلنا ان الجزم بهما شاذ لم يجيء في كلامهم على وجه الاطراد اما الشذوذ في كلمة كيفما فلان كيفما للسوال عن استواء الشرط والجزاء نحو كيفما تقرء اقرء اے على اي كيفية تقرء انت اقرء انا واستواء القرائتين متعذر اما الشذوذ في كلمة اذا فلان اذا وضعت للامر المقطوع به في الاستقبال

شرح مائة عامل تعبير ما

18

وكلمات الشرط وضعت للابهام واليقين والابهام متضادان لا يجتمعان كذا
فى الغاية واعلم انها اسماء لا افعال ولا حروف عددها تسعة وعملها الجزم موقوفا
على الاشتمال ومحل الجزم الفعل المضارع واسماؤها اسماء الجوازم واسماء
الاستفهام وكلمات الشرط والجزاء قوله باما اينما الباء بمعنى مع اى مع ما واينما
وقد ورد به النظم بيت خورده همان به كه بياران خورى - خاك بر آن خورده كه تنها خورى

النوع الثامن

نوع هشتم ناصب اسم منكر چار اسم	نصب بر تمييز باشد آن منكر هر كجا
اولين لفظ عشر باشد مركب با احد	همچنين تا تسع تسعين مى شمر آن حكم را

اى النوع الثامن اسماء تنصب الاسماء النكرات فالعامل والمعمول كلاهما اسمان
واعلم ان هذا النوع مشهور باسماء العدد لاشتمالها على العدد وفيها تفصيل لابد
من معرفته وذلك لانها على ثلثة مراتب احدها مفردات وهى من واحد الى عشرة و
ثانيها مركبات فقط وهى من احد عشر الى تسع عشر وثالثها مركبات مع العطف
وهى من احد وعشرون الى تسع وتسعين ويسمى الاول بعدد الاقل والثانى
بعدد الاوسط والثالث بعدد الاكثر فالمفردات لا تكون الا مضافة الى مميزها
المجموع نحو ثلثة رجال واربعة رجال الى عشر رجال وانما ابتدء من الثلثة لان الواحد
والاثنين لا يذكران مع التمييز فلا يقال احد رجل واثنا رجل بل يذكر التمييز ويطرح
العدد فيقال رجل ورجلان وانما اختار والاضافة فيها مع ان التمييز من المنصوبات
للتخفيف حيث تستعمل كثيرا فاقتضى التخفيف وانما صار التمييز جمعا لان
الثلثة والاربعة اى العشرة جمع معنى لدلالتها على الافراد

19

فاعطى التميز جمعا ليكون المعدود موافقا للعدد وانما اختاروا التانيث للمذكر على خلاف
القياس اعنى للمذكر فى العدد بالتاء نحو ثلثة رجال وللمؤنث بدونها نحو ثلث نسوة لان
لان التميز لما فرضوا جمعا لموافقة المعدود والجمع بتاويل الجماعة والجماعة مؤنث فلذا
آثروا التانيث فى العدد ايضا ليوافق التميز مع المميز ولو خالفه لفظا لان المقصود
هو المعنى واما المركبات فانها تنصب التميز نحو احد عشر كوكبا واثنا عشر رجلا وانما
اختاروا التميز منصوبا بالتعذر الاضافة ههنا لئلا يلزم كون ثلاث كلمات كلمة واحدة
فقرروا التميز على اعرابه وهو النصب وانما جعلوا التميز مفردا لمناسبة المفرد
النصب فى الخفة وهكذا حال المركبات بالعطف نحو احد وعشرون رجلا
الخ بلا تفاوت وانما اختاروا المركبات على خلاف القياس نحو ثلثة وعشرون
رجلا لان المركبات فرع المفردات فاعطى للفرع حكم الاصل مالم يمنع مانع فان قيل
فعلى هذا ينبغى ان يقال فى ثلثة عشر رجلا ثلثة عشرة رجلا بتانيث الجزئين لان
لفظ العشر فى حال الافراد مؤنث نحو عشر رجال جاؤنى فينبغى ان يكون مؤنثا
فى حال التركيب ايضا ضرورة اجراء الفرع على وتيرة الاصل قلنا قيد مالم يمنع
مانع مراد فيه والمانع ههنا متحقق وهو اجتماع علامتى التانيث فيما هو كالكلمة الواحدة
ولم يجعل على العكس اعنى تذكير الجزء الاول وتانيث الجزء الثانى لان الاشعار
بالتانيث من اول الامر اولى فان قيل فى قوله احدى عشرة امرأة يلزم اجتماع
علامتى التانيث وهكذا فى الحبليات وضربيات قلنا ان المراد من علامتى التانيث
ما اذا كانتا من جنس واحد وههنا ليس كذلك فاندفع الاشكال
فان قيل فعلى هذا فى اثنتا عشرة امرأة من جنس واحد قلنا

لا نسلم لان التاء فی کلمة اثنتان عوض عن الیاء اصل ثنیان عوضت التاء عن الیاء فصار اثنتان ثم اذا اضیف الی عشرة سقط النون بالاضافة فصار ثنتا عشرة فان قیل لم خالف حال الترکیب عن حال الافراد فی صورة التانیث نحو ثلث عشرة امرءة واربع عشرة امرأة قلنا تذکیر العدد فی حال الافراد نحو ثلث نسوة واربع نسوة الخ لیس الا للفرق وقد حصل الفرق فی حال الترکیب بتذکیر الجزء الاول فلا مانع من تانیث الجزء الثانی وفیه کلام طویل لا یلیق بهذه الرسالة واعلم انها تعمل عملا سماعیا وذواتها اسماء لا افعال ولا حروف وعملها النصب مدخولها النکرة وعددها اربعة واسماؤها اسماء العدد واسماء النواصب واسماء الممیز

بازثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث الیشان کاین رابع الیشان کذا

قوله بازثانی آه اے الاسم الثانی من الاسماء الاربعة المذکورة کم وهو علی قسمین استفهامیة ان کانت متضمنة لمعنی الاستفهام نحو کم رجلا عندک وخبریة ان لم تکن متضمنة لمعنی الاستفهام نحو کم رجل عندی فالاستفهامیة ناصبة للتمیز حملا علی المرکبات بخلاف الخبریة فانها لم تحمل علی المرکبات فاختاروا فیها الاضافة للتخفیف لکثرة الاستعمال قوله ثالث الیشان کاین ای الثالث منها کاین قوله رابع الیشان کذا اے الرابع منها کذا نحو کاین رجلا عندک وکذا عندک

هذا النوع التاسع

نه بود اسماء افعال کزان شش ناصبند	دو نک بله علیک حیهل باشد وها
پس رُوید بازرا فع اسم را هیهات دان	باز شتان است وسرعان دیگر این بنهما

صه فلا یلزم اجتماع الناصبین حقیقة بل یلزم اجتماعهما حکما ۱۲ عبد الرحمن ۵۹ قوله بازرافع آه ای الثلثة یلزم موضوعة للفعل الملازم وترفع الاسم الفاعلیة ۱۲ شرح مائة عامل ۱۲

متقدمة مثل فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما

فداء ومنها ما وقع للتشبيه علاجا بعد جملة

مشتملة على اسم بمعناه وصاحبه نحو مررت به فاذا له صوت

صوت حمار وصراخ صراخ الثكلى ومنها ما وقع

مضمون جملة لا محتمل لها غيره نحو له علي الف درهم

اعترافا ويسمى تاكيدا لنفسه ومنها ما وقع مضمون

جملة لها محتمل غيره نحو زيد قائم حقا ويسمى تاكيدا

لغيره ومنها ما وقع مثنى مثل لبيك وسعديك

هر کجا بینی همیں حکم است در جمله روا	بابرح ما زال و افعالی کزینها مشتق اند

اقول لما فرغ المصنف رحمه الله من بیان الاسماء العاملة شرع فی بیان الافعال العاملة فقال نوع عاشر الخ ای النوع العاشر الافعال الناقصة وانما سمیت ناقصة لانها لا تتم بفاعلها کلاما تاما بخلاف سائر الافعال واعلم ان الناقص علی نوعین لفظی وهو مایکون فی مقابلة اللام حرف علة کالابواب التی تستعمل فی علم الصرف کرمی یرمی ورضی یرضی ومعنوی وهو ما کان فی نسبته نقصان والمراد ههنا الثانی الا تری ان قوله کان زید فنسبته کان الی زید لا تفید المخاطب مالم تضم الیه قائما او ضاحکا او غیرهما ونقول ان النسبة الی زید وان کان بحسب الظاهر لکنه بحسب الحقیقة الی مصدر الخبر المضاف الی اسم کان فتقدیر کان زید قائما کان قیام زید ولهذا لا یسمی المرفوع فاعلا والمنصوب مفعولا بل یسمی شبههما صیانة اللسان عن الخطاء واعلم انها علی ثلثة انواع احدها ما یکون فی اول کلمته ما وهی ثمانیة افعال وقسم منها مایکون فی اول کلمته ما نافیة وهی اربعة افعال وقسم منها مایکون فی اول کلمته ما مصدریة وهو واحد تامل وتدبر فی البیت تدر ولکل واحد منها احکام ذکرت فی المطولات واعلم انها افعال بنفسها لا اسماء ولا حروف وعددها ثلثة عشر عند الاخفش وعند سیبویه لا حد لها ودخولها الجملة الاسمیة وعملها الرفع والنصب سموها الافعال الناقصة والافعال النواسخ وافعال لدو دخل علی المبتدء والخبر النوع الحادی عشر

هست آن کاد کرب وشک بگر عسی	دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند

ای النوع الحادی عشر افعال المقاربة وانما سمیت بافعال المقاربة لانها تدل علی المقاربة واعلم ان عددها من النوع الاخر عند الاخفش واما عند سیبویه فافعال

المقاربة وافعال الناقصة كلاهما افعال الناقصة لاتحادهما فى العمل والمدخول وكلمات

التحدا فى العمل فهو نوع واحد كما تقرر فى موضعه واعلم انها افعال لا اسماء ولا حروف

وعددها اربعة ومدخولها جملة اسمية وعملها الرفع والنصب فى اسماؤها افعال المقاربة و

افعال المنلحة لانسلاخها عن الزمان تامل كذا فى الرضى النوع الثانى عشر

رافع اسماء جنس افعال مدح وذم بود	چار باشد نعم بئس ساء ديگر حبذا

اى النوع الثانى عشر افعال المدح والذم وانما سميت بافعال المدح والذم لان

بعضها للمدح وبعضها للذم واعلم انه يشترط فيها ان يكون فاعلها اسم جنس

معرفا باللام الذهنى بنفسه او بسمها مضافا الى المعرف باللام الذهنى انما اشترط ان

يكون فاعلها اسم جنس ليتكرر المدح والذم فى المخصوص من حيث مدح اوذم اولا

فى العمومية وهو الرجل ثم فى الخصوصية وهو زيد مثل نعم الرجل زيد وبئس الرجل زيد

وانما اشترط تعريفه باللام الذهنى لان المقصود منها المدح والذم للفرد والمعهود الذهنى

فيكون الفاعل ايضا معرفا باللام ليوافق المذكور المقصود كذا فى التكملة على الفوايد

الضيائية فان قيل فاذا تقرر ان اللام للعهد الذهنى فكيف يصح قوله معرفا باللام اذ

المعرف باللام الذهنى ليس بمعرف لانها فى قوة النكرة قلنا الامر كذلك الا انه يسمى معرفا تشبيها

له بالمعرف باللام الخارجى فى الصورة والمراد من افعال المدح والذم والذم ما وضع

لانشاء المدح والذم فلا تنقض بقوله مدحت اللؤلؤ على الصفا وذممت الشيطان على الرجاء

واذا عرفت هذا فاعلم انها افعال لا اسماء ولا حروف ومدخولها اسم
جنس معرف باللام بنفسه او مضاف الى المعرف باللام وعملها الرفع بالفاعلية
وعددها اربعة واسماؤها افعال المدح والذم وافعال المدح والمفلحة قوله حبذا
اعلم ان فعل المدح هو حب لا كلمة ذا فانه اسم من اسماء الاشارة لكنه لما امتزج
بحيث لا ينفصل حب عن ذا في الاستعمال فكانه كلمة واحدة فلهذا قال حبذا

النوع الثالث عشر

ديگر افعال يقين وشك بود كان هر دو اسم	چون درآيد هر يكي منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت با ظننت	پس زعمت با رأيت پس وجدت بحيطا

النوع الثالث عشر افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من القلب
ولا دخل فيه للجوارح لان بعضها لليقين وبعضها للشك سماها الصدر من المجاز
وتدخل على الجملة الاسمية تنصب المبتدأ والخبر معا على المفعولية نحو
علمت زيدا فاضلا وانما اختص دخولها على الجملة الاسمية ليفيد دخولها العلم
والظن للحكم الواقع في الجملة الاسمية حاصله ان الحكم في قولنا زيد فاضل حكم
مطلق فاذا دخل عليه افعال اليقين او الظن علم ان الحكم بفضيلة زيد تولد ونشاء
من اليقين او الظن وقس على اليقين والظن بظاهرهما واعلم انها
بذواتها افعال لا اسماء ولا حروف وعددها سبعة ومدخولها
اسمية وعملها النصب على المفعولية واسماؤها افعال القلوب

٢٥

٢٦

وافعال اليقين والشك وافعال النواسخ وافعال الدواخل وقد يجئ بعضها للجوارح فحينئذٍ تنصب مفعولا واحدا نحو علمت فانه قد يجئ بمعنى عرفت نحو علمت زيدا اے عرفته ونحو رأيت فانه قد يكون بمعنى رؤية البصر نحو قوله تعالى فانظر ماذا ترى ونحو وجدت فانه قد يكون بمعنى اصبت نحو وجدت الضالة اے اصبتها ولا يجوز حذف احد المفعولين وان كان المفعول فضلة لانهما المفعول واحد

النوع الرابع عشر

بعد ازان هفت قياسي اسم فاعل صدرست	اسم مفعول ومضاف وفعل باشد مطلقا
پس صفت باشد كه مانند اسم فاعل ست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمييز را

قوله اسم فاعل هو في اللغة كار كننده وفي الاصطلاح اسم مشتق من الفعل المضارع المعلوم لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث وعمله الرفع والنصب على الفاعلية والمفعولية ان كان من الفعل المتعدي نحو زيد ضارب ابوه عمروا وعمله الرفع فقط ان كان من الفعل اللازمي نحو زيد قائم ابوه كما تقول يقوم زيد واعلم ان اسم الفاعل لا يعمل عمل الرفع والنصب الا اذا كان بمعنى الحال والاستقبال وايضا معتمدا باحد الاشياء الستة المذكورة في الكتب وهي المبتداء والموصوف والحال والموصول وحروف النفي والاستفهام مثال الكل مثل زيد ضارب ابوه عمروا وجاء رجل ضارب ابوه عمروا وجاء زيد راكبا ابوه فرسه وجاء الضارب ابوه عمروا وما قائم ابوه واقائم ابوه كذا ذكر في كتب الثقات قوله مصدرست هو في اللغة جاى صدور اے الخروج والرجوع ومنه طواف الصدر اى الرجوع الى الاهل الوطن وفي الاصطلاح اسم حدث اشتق منه الافعال وانما قلنا اشتق منه الافعال

بمخرج منه اسم المصدر الذي يدل على الحدث ولم يشتق منه الافعال نحو دگا و
رادًا بمعنی الهلاكة فالاول يسمی بالمصدر والثاني باسم المصدر كما يقال الجمع و اسم الجمع
وعمله الرفع والنصب ان كان متعديا والرفع فقط ان كان لازما نحو اعجبني
ضرب زيد عمروًا واعجبني قيام زيد واعلم ان عمل المصدر فيما بعده على نوعين
منون نحو اعجبني ضرب زيد عمروا وغير منون بالاضافة نحو اعجبني ضرب زيد
عمروًا فالاول هو المختار والثاني شائع جائز قوله اسم مفعول هو في اللغة
كار كرده شده وفي الاصطلاح اسم مشتق من الفعل المضارع المجهول لمن
وقع عليه الفعل هو يعمل رفعا فقط بشرط معنی الحال والاستقبال والاشتراط
كما ذكر في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه كما تقول زيد يضرب غلامه
قوله مضاف هو صيغة اسم مفعول من باب ضاف يضيف من باب الافعال
هو في اللغة منسوب كرده شده بديگر وفي الاصطلاح كل اسم ضيف الی
اسم آخر بتقدير حرف الجر فالاضافة بتقدير حرف الجر لا تكون الا في الاسم
نحو غلام زيد واما الاضافة بظهور حرف الجر فهو اعم بل لا تكون اضافة في
الاصطلاح لانهم يطلقون عليها بالجار والمجرور نحو مررت بزيد وغلام لزيد ثم
اعلم ان عمل المضاف فيما بعده الجر فقط كما هو مذهب الجمهور اما علی مذهب سيبويه
فالمضاف ليس بعامل بل العامل هو حرف الجر المقدر كاللام وغيرها واعلم ان
الاضافة لها فوائد اولها ان المضاف لا يضاف ثانيا وثانيها ان المضاف
لا يضاف الی مثله مساو به في العموم والخصوص فلا يقال عيث
مطر واسد غضنفر لعدم الفائدة وثالثها لا يجوز الفصل

بين المضاف والمضاف اليه لا بالحرف الزائد او بالتاكيد اما الاول فكما في قول الشاعر شعر . في بير لا حور سرى وما شعره + فحوى يا تيم تيم عدي + ورابعها ان المعرف باللام لا يضاف ايضا فلا بد من التجريد واعلم ان الاضافة على قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية هي ما يكون المضاف اسم صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد من قبيل اضافة اسم الفاعل الى مفعول وحسن الوجه من قبيل اضافة الصفة المشبهة الى فاعلها والمعنوية هي ما يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد والاضافة المعنوية على اربعة اقسام اضافة جنسية ان اضيف الى الجنس نحو غلام رجل واستغراقية ان اضيف الى ما يدل على الاستغراق نحو غلام كل رجل ظريف وعهدية ان اضيف الى المعهود نحو غلام الرجل وذهنية ان اضيف الى المبهم نحو لله در فارسا ههنا كلام طويل لا يليق بهذا المختصر قوله فعل باشد مطلقا اى سواء كان متعديا او لازما مجردا كان او مزيدا ماضيا كان او مضارعا الى غير ذلك فيعمل الفعل الرفع فقط ان كان لازما والنصب ايضا ان كان متعديا مثال الاول نحو قام زيد ومثال الثاني نحو ضرب زيد عمرا فان قيل اذا كان الفعل مطلقا عاملا قياسا فيدخل فيه كل فعل كالافعال الناقصة والافعال المقاربة فكيف يكون عملها سماعيا قلنا فيه جهتان جهة العمل وجهة المدخول اما بالنظر الى مجرد العمل فكل قياسي لوضعه للعمل كما هو الظاهر واما بالنظر الى مدخوله فسماعي فالافعال الناقصة والمقاربة وغيرها سماعي من حيث المدخول فان مدخولها جملة واسم جنس معرف باللام بخلاف سائر الافعال فانها لا تختص ببعض الاسماء دون بعض قوله پس صفت باشد که آن مانند اسم

شرح الشرح

شرح الشرح

شرح جامی

شرح جامی

شرح جامی

فاعل است یعنی فی اللغۃ مشابہت کردہ شدہ و فی الاصطلاح ہو اسم مشتق من الفعل اللازم لمن قام بہ الفعل بمعنی الثبوت و عملہ الرفع فقط نحو حسن زید وانما سمیت بالصفۃ المشبہۃ لانہا مشابہۃ باسم الفاعل فی التصریف من حال الافراد الی التثنیۃ والجمع ومن حال التذکیر الی التانیث وفی کون کل واحد منہما اسماء دالۃ علی ذات مع الوصف وفیہا تفصیل طویل لا یلیق بہذہ الرسالۃ فلیطلب ہناک **قولہ** ہفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را ہو فی اللغۃ تمام کردہ شدہ وفی الاصطلاح کل اسم تم بتنوین او ما یقوم مقامہ کنون التثنیۃ والجمع او یکون فی آخرہ مضاف الیہ وعملہ النصب علی التمیز ومدخولہ النکرۃ فقط نحو عندی رطل زیتا وعلی ہذا القیاس غیرہ **فان قیل** کثیر من الاسماء یتم بتنوین نحو رجل و فرس بتنوین ولم یسم بالاسم التام وایضا لا یکون ناصبا **قلنا** الاسم التام ہو الذی یتم بتنوین او ما یقوم مقامہ الخ مع الابہام فی الجنس فیخرج عنہ ہذا لما فرغ من بیان العوامل اللفظیۃ شرع فی بیان العوامل المعنویۃ فقال

النوع الخامس عشر

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	ہمچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
دولت و اقبال و جاہ شاہزادہ بر کمال	در تضاعف باد دائم ختم کردم بر دعا

لقدم تعریفہ یعنی ان العوامل المعنویۃ فی الموضعین احدہما فی المضارع وثانیہما فی المبتدء والخبر عند الجمہور **فان قیل** ہذا منقوض بما سبق من ان الحروف النواصب والجوازم ایضا عوامل المضارع ولم تکن معنویۃ

29

قلنا المراد من العامل المعنوي للمضارع عامل الرفع لا مطلقا فاندفع الاشكال
فيه خلاف فعند البصريين عامل المضارع هو وقوعه موقع اسم الفاعل وعند الكوفيين
تجرده عن الناصب والجازم وفيه تفصيل لا يليق بهذا المختصر وبهذا تم
بيان العوامل اللفظية والمعنوية ثم الحق بها بعض الطلبة غير
الناظم عدة ابيات والالحاق وان لم يكن من المصنف لكن فيه فائدة كثيرة

فقال

گر حروف عطف خواهی بے خلل	یاد گیر این نظم و میخوان در محل
واو فا و ثم حتی نیز او	یا ام و اما و لکن لا و بل

انما سميت هذه الحروف عاطفة لان العطف في اللغة الامالة ولما كانت
هذه الحروف تميل المعطوف الى المعطوف عليه سميت عاطفة وهي عند الجمهور
عشرة كما صرح به الناظم في البيت واما عند البعض فاربعة فقط وهي
الواو والفاء ثم وحتى كذا في بعض الحواشي

انّ را در چار جا مکسور خوان	ابتداء بعد قول و قسم دان
چون در آید در خبر او لا نیز	دائما مکسور خوانی اے عزیز

يعني ان كلمة انّ وانّ لما كانت متساويان في الكتابة متحدة في الصورة اراد الناظم
ان يبين الفرق بينهما بحسب التركيب فقال انّ را در الخ اما الابتداء
نحو ان زيدا قائم وانما كسرت في ذلك حتى لا يبطل الكلام لان انّ المفتوحة
الهمزة تغير معنى الجملة لانه مصدرية تاول الجملة بالمفرد وليست المكسورة كذلك
وثانيهما بعد القول نحو قلت ان زيدا قائم لان باب قال يقول يقتضي

معتمد عبد الرحيم

قاله عبد الرحمن

۳۰

شرح ملا جامي

عبد الرحيم

المقولة ومقولة القول لا تكون الا جملة وثالثها بعد القسم لان جواب القسم
لا يكون الا جملة نحو والله انك قائم ورابعها اذا وردت في خبرها اللام نحو ان زيدا
لقائم فان قيل ان اللام لا تكون علامة المكسورة لان الكسر قد يعلم من ابتدائها وان اللام لا تكون
في الآخر قلنا الامر كذلك الا ان اللام تؤكد الكسر فلاجل ذلك ذكرها الناظم والا فلا فائدة لها

ان را در پنج جا مفتوح خوان	بعد علم وبعد ظن ودر میان
بعد لولا بعد لو تحقیق دان	تا نیفتی بہیچ جا در فکر آن

قوله بعد علم وبعد ظن آه لانهما يقتضيان المفعولين والمفعول لا يكون الا مفردا نحو علمت زيدا
ان ابوه قائم تقديره زيد قائم الاب وكذلك يفتح ان في الوسط لان الوسط يقتضي الارتباط
بما قبلها وهو ان يحصل الا بتاويل المفرد نحو علمت انك تقوم اي علمت قيامك وظننت
انك ذاهب ظننت تحقق ذهابك وكذلك بعد لو ولولا بعد لو موضع الفعل المقدر والجملة التي وقعت بعدها بتاويل المفرد
فاعل ذلك الفعل المقدر لوجوب كون الفاعل مفردا نحو لو انك قائم لكان كذا وكذا بعد لولا لان ما بعد
لولا لا يكون الا مبتدءا غالبا ويكون المبتدء مفردا ففي الجملة تكون الهمزة مكسورة في موضع الجملة سواء
كان من هذه الامور المذكورة او غيرها ومفتوحة في موضع المفرد سواء كان من هذه الامور المذكورة اولا و
لهذا لم يتخصص موضعهما المذكورة اقول كما انه لابد من الفرق بين ان وان المكسورة والمفتوحة المشددتين
لابد منه بين ان وان المخففتين فاعلم ان ان بكسر الهمزة على اربعة اقسام احدها نافية وموضعها جملة
اسمية فقط نحو ان زيد قائم بمعنى ما زيد قائما وثانيها شرطية ومدخولها فعل فقط لان الشرط
لا يكون الا في الفعل نحو ان ضربت ضربت وثالثها المخففة من المثقلة ومدخولها جملة اسمية او فعلية كما في
النافية لكن لزم في خبرها اللام لئلا يلزم الالتباس بينهما ورابعها زائدة نحو لما ان جلست جلست و
ان المخففة المفتوحة ايضا على اربعة اقسام احدها المخففة من المثقلة وما بعدها احد حروف اربعة وهي السين وسوف وقد

[illegible]

وحرف النفي نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى وقول الشاعر ان سوف يأتي كل ما قدرا وقوله
لا يرجع اليهم لئلا يلتبس بان الناصبة وثانيهما ناصبة وهي مختصة بالفعل بسبب الحرف والمذكورة
معهما وثالثها زائدة نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير وموضعها بعد لما خاصة ورابعها مفسرة وشرطها ان يكون معنو
مقدر للفعل الذي بمعنى القول نحو قوله تعالى وناديناه ان يا ابراهيم فاحفظ هذه المقدمة فانها ما تعب
الا من حرر ما في هذه الرسالة خلاصة تقارير الاساتذة ودلائل المطولات فاحفظها وكن من الفائزين والحمد لله
رب العالمين وصلى الله تعالى على جميع الانبياء خصوصا على سيد المرسلين وعلى آله واصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

تمت بالخير

چند ابیات فارسی متضمن بعضی مسائل ضروریه قواعد نحویه بجهت طلاب در آخر کتاب افزوده شد

بیان انواع اعراب و بنا

رفع و نصب و جر و جزم هر چهار ... کرده اند از بهر معرب اختیار
ضمه و فتح و کسر و وقف اندر شمار ... از برای مبنی است ای گلعذار
ضمه و فتحه سکون و کسره اند مشترک ... یاد دار ای مرد دانا تا ترا آید به کار

بیان انواع ترکیب

شش قسم ترکیب دان صوتی و تعدادی دگر ... همچو توصیفی و دیگر امتزاجی هکذا
هست اسنادی اضافی نیز از اقسام او ... لیک دارد اثر در منع صرف و نی بنا

بیان انواع تنوین

تنوین پنج قسم شد ای یار من بگیر ... اول تمکین است و عوض ثالث تنکیر
دیگر مقابل و ترنم برادرم ... این پنج یاد کن که بود نفع این کثیر

بیان اوزان عدل

وزان عدل شش بود ای حبذا کمال ... فُعَل فَعَلِ فُعَال و فَعَل مَفْعَل و فعال
بشنو مثال جمله زعاصی نقب خوار ... اَمْس و سحر ثلاث و عمر مثلث و نزال

بیان انواع معارف

پنج نوع آمد معارف بالتمام ... مضمر و مبهم علم مدخول لام
پنجم آن اسمی که می باشد مضاف ... سوی این اربع که گفتم والسلام

کتبه مسکین عبد الحی ساکن [illegible] الی پشاور

اشتہار

طالبان علوم را مژده باد ... [illegible]

[illegible]

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

الحمد للہ والمنہ کہ طبع الیوم فرخی فرجام کتاب مستطاب جامع مسائل مذہبی

فیہ رسی
ی شرح ف

حسب فرمائش عبد الخالق وعبد الرحمن تاجران کتب بازار قصہ خوانی شہر پشاور

مطبع حمائلی قرآن
در رحمانی ہوا امرتسر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ وَهِيَ اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ لِأَنَّهَا إِمَّا أَنْ تَدُلَّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا أَوْ لَا اَلثَّانِيْ الْحَرْفُ وَالْأَوَّلُ إِمَّا أَنْ يَقْتَرِنَ بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ أَوْ لَا اَلثَّانِي الْاِسْمُ وَالْأَوَّلُ

الفعل وقد علم بذلك حد كل واحد منها الكلام
ما تضمن كلمتين بالاسناد ولا يتأتى ذلك الا في
اسمين او اسم وفعل الاسم ما دل على معنى في
نفسه غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ومن
خواصه دخول اللام والجر والتنوين والاضافة
والاسناد اليه وهو معرب ومبني فالمعرب
المركب الذي لم يشبه مبني الاصل وحكمه ان
يختلف آخره باختلاف العوامل لفظا او تقديرا

الاعراب ما اختلف آخره به ليدل على المعاني

المعتورة عليه وانواعه رفع ونصب وجر فالرفع

علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم

الاضافة والعامل ما به يتقوم المعنى المقتضي

للاعراب فالمفرد المنصرف والجمع المكسر المنصرف

بالضمة رفعا والفتحة نصبا والكسرة جرا جمع المؤنث

السالم بالضمة والكسرة غير المنصرف بالضمة

والفتحة ابوك واخوك حموك وهنوك فوك

وذو مال مضافة الى غير ياء المتكلم بالواو والالف

والياء المثنى وكلا مضافا الى مضمر واثنان و

اثنتان بالالف والياء جمع المذكر السالم واولو

وعشرون واخواتها بالواو والياء التقدير فيما تعذر

كعصا وغلامي مطلقا واستثقل كقاض رفعا

وجرا ونحو مسلمي رفعا واللفظي فيما عداه

غير المنصرف ما فيه علتان من تسع او واحدة

منها تقوم مقامهما وهي شعر

يجوز صرفه وزينب سقر وماه وجور ممتنع

فان سمي به مذكر فشرطه الزيادة على الثلثة فقدم

منصرف وعقرب ممتنع المعرفة شرطها ان تكون

علمية العجمة شرطها ان تكون علمية في العجمة

او تحرك الاوسط او الزيادة على الثلثة فنوح منصرف

وشتر وابراهيم ممتنع الجمع شرطه صيغة منتهى

الجموع بغير هاء كمساجد ومصابيح واما فرازنة

فمنصرف وحضاجر علما للضبع غير منصرف

9

لانه منقول من الجمع وسراويل اذا لم يصرف
وهو الاكثر فقد قيل اعجمي حمل على موازنه وقيل
عربي جمع سروالة تقديرا واذا صرف فلا اشكال
ونحو جوار رفعا وجرا كقاض التركيب شرطه
العلمية وان لا يكون باضافة ولا اسناد مثل
بعلبك الالف والنون ان كانتا في اسم
فشرطه العلمية كعمران او صفة فانتفاء فعلانة
وقيل وجود فعلى ومن ثم اختلف في رحمن

[illegible]

دون سكران وندمان ووزن الفعل شرطه

ان يختص به كشمر وضرب او يكون في اوله

زيادة كزيادته غير قابل للتاء ومن ثم امتنع

اي كزيادة الفعل

احمر وانصرف يعمل وما فيه علمية مؤثرة

اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تجامع مؤثرة

اي العلمية

الا ما هي شرط فيه الا العدل ووزن الفعل

استثناء من الاستثناء السابق

وهما متضادان فلا يكون معها الا احدهما فاذا

مبتدأ — خبر

نكر بقي بلا سبب او على سبب واحد فخالف

[illegible]

سیبویه الاخفش فی مثل احمر علما اذا نکر اعتبارا

للصفة الاصلیة بعد التنکیر ولا یلزمه باب حاتم لما

یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد وجمیع

الباب باللام او بالاضافة ینجر بالکسر **المرفوعات**

هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة فمنه الفاعل وهو

ما اسند الیه الفعل او شبهه وقدم علیه علی

جهة قیامه به مثل قام زید وزید قائم ابوه و

الاصل ان یلی الفعل فلذلک جاز ضرب

غلامُه زيدٌ وامتنع ضرب غلامُه زيداً واذا انتفى
الاعراب فيهما لفظاً والقرينة او كان مضمرا
متصلا او وقع مفعوله بعد الا او معناها وجب
تقديمه واذا اتصل به ضمير مفعول او وقع بعد
الا او معناها او اتصل به مفعوله وهو غير متصل
وجب تأخيره وقد يحذف الفعل لقيام قرينة
جوازا في مثل زيد لمن قال من قام شعر
ليُبكَ يزيدُ ضارعٌ لخصومةٍ ومختبطٌ مما



تطيح الطوائح وُجوبا في مثل وإن احدٌ من

المشركين استجارك وقد يحذف فان معاني

مثل نعم لمن قال اقام زيدٌ واذا تنازع ا

لفعلان ظاهرا بعدهما فقد يكون في الفاعلية

مثل ضربني واكرمني زيدٌ وفي المفعولية مثل ضربت واكرمت

زيدا او في الفاعلية والمفعولية مختلفين فيختار

البصريون اعمال الثاني والكوفيون الاول

فان اعملت الثاني اضمرت الفاعل في الاول

١٣

على وفق الظاهر دون الحذف خلافا للكسائي

لانه لا يجوز حذف الفاعل الا اذا سد شيء مسده ١٢ فانه يضمر الفاعل في الاول ١٢

وجاز خلافا للفراء وحذفت المفعول ان استغني

فانه يجوز حذف الثاني عند استغناء الاول الفاعل ١٢

عنه والا اظهرت وان اعملت الاول اضمرت

اي وان لم يستغن عنه ١٢ اي المفعول ١٢

الفاعل في الثاني والمفعول على المختار الا ان

يمنع مانع فتظهر وقول امرئ القيس ع كفاني

مبتدا ١٢ لانه اذا امتنع الاضمار والحذف فلا سبيل الا الى الاظهار ١٢

ولم اطلب قليل من المال ليس منه لفساد

خبر ١٢ اي من ابيات امرئ القيس

المعنى مفعول ما لم يسم فاعله كل مفعول

اي لم يذكر فاعله ١٢ اي مفعول فعل لم يسم فاعله ١٢

حذف فاعله اقيم هو مقامه وشرطه ان تغير صيغة

14

الفعل الی فعل و یفعل ولا یقع المفعول الثانی
من باب علمت والثالث من باب علمت والمفعول
له والمفعول معه کذلک اذا وجد المفعول به
تعین له تقول ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر
ضربا شدیدا فی داره فتعین زید وان لم یکن
فالجمیع سواء والاول من باب اعطیت اولی من
الثانی ومنها المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم
المجرد عن العوامل اللفظیة مسندا الیه او الصفة

15

الواقعة بعد حرف النفي والف الاستفهام رافعة
لظاهر مثل زيدٌ قائمٌ وما قائم الزيدان واقائم
الزيدان فان طابقت مفرداً جاز الامران
والخبر هو المجرد المسند به المغاير للصفة المذكورة
واصل المبتدأ التقديم ومن ثم جاز في داره
زيدٌ وامتنع صاحبها في الدار وقد يكون المبتدأ
نكرة اذا تخصصت بوجه ما مثل ولعبدٌ مؤمنٌ
خيرٌ من مشركٍ وارجلٌ في الدار ام امرأةٌ وما

١٥ قوله

أحدٌ خيرٌ منكَ في شرٌّ أهرَّ ذا نابٍ وفي الدار رجلٌ وسلامٌ

عليكَ والخبرُ قد يكونُ جملةً مثل زيدٌ أبوه قائمٌ و

زيدٌ قامَ أبوه فلا بدَّ من عائدٍ وقد يُحذفُ وما وقعَ

ای العاید

ظرفاً فالأكثرُ على أنّه مقدّرٌ بجملةٍ وإذا كان المبتدأُ

مشتملاً على ما له صدرُ الكلام مثل من أبوكَ

أو كانا معرفتين أو متساويين نحو أفضلُ منكَ

اي المبتدأ والخبر

أفضلُ منّي أو كان الخبرُ فعلاً له مثل زيدٌ قامَ

وجبَ تقديمُه وإذا تضمّنَ الخبرُ المفردُ ما له صدرُ الكلام

بنا بر اشتراط سابق

16

مثل أين زيد أو كان مصححاً له مثل في الدار رجل
أو لمتعلقه ضمير في المبتدأ مثل على التمرة مثلها زبداً
أو كان خبراً عن أنّ مثل عندي أنك قائم وجب تقديمه
وقد يتعدد الخبر مثل زيد عالم عاقل وقد يتضمن
المبتدأ معنى الشرط فيصح دخول الفاء في الخبر وذلك
الاسم الموصول بفعل أو ظرف والنكرة الموصوفة بهما مثل
الذي يأتيني أو في الدار فله درهم وكل رجل يأتيني
أو في الدار فله درهم وليت ولعل مانعان بالاتفاق



وَالْحَقُّ بَعْضُهُمْ إِنَّ بِهِمَا وَقَدْ يُحْذَفُ الْمُبْتَدَأُ لِقِيَامِ

ای وقت قیام قرینۃ ۱۲

قَرِينَةٍ جَوَازًا كَقَوْلِ الْمُسْتَهِلِّ الْهِلَالُ وَاللّٰهِ وَالْخَبَرُ

اے ہذا الہلال بقرینۃ حالیۃ ۱۲

جَوَازًا مِثْلُ خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَوُجُوبًا فِيمَا الْتُزِمَ

اے وقف ۱۲

فِي مَوْضِعِهِ غَيْرُهُ مِثْلُ لَوْلَا زَيْدٌ لَكَانَ كَذَا وَمِثْلُ

ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا وَكُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ وَلَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ

اے مع حرفتہ ۱۲

كَذَا خَبَرُ إِنَّ وَأَخَوَاتِهَا هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِ

اے اشباہہا او اشباہہا ۱۲

هٰذِهِ الْحُرُوفِ مِثْلُ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَأَمْرُهُ كَأَمْرِ

خَبَرِ الْمُبْتَدَأِ إِلَّا فِي تَقْدِيمِهِ إِلَّا إِذَا كَانَ ظَرْفًا

مستثنی مفرغ

خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها

مثل لا غلام رجل ظريف فيها ويحذف كثيرا

وبنو تميم لا يثبتونه اسم ما ولا المشبهتين بليس

في النفي والدخول على النكرة الاسمية ١٢ مبتدا او في الخبر ١٢ منصوب ١٢

هو المسند اليه بعد دخولهما مثل ما زيد قائما ولا رجل

افضل منك وهو في لا شاذ المنصوبات هو ما اشتمل على

علم المفعولية فمنه المفعول المطلق وهو اسم ما فعله فاعل

فعل مذكور بمعناه وقد يكون للتاكيد والنوع والعدد

موصوف ١٢ صفت اول ١٢ صفت ثاني ١٢

نحو جلست جلوسا وجلسة وجلسة فالاول لا يثنى ولا يجمع

للتاكيد ١٢ للنوع ١٢ للعدد ١٢ اي الذي للتاكيد ١٢

بخلاف اخويه وقد يكون بغير لفظه نحو قعدت

جلوسا وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك

اللام للعهدی ای الفعل الناصب للمفعول المطلق ١٢

لمن قدم خير مقدم ووجوبا سماعا مثل سقيا ورعيا

ای من سفره ١٢

وخيبة وجدعا وحمدا وشكرا وعجبا وقياسا في مواضع

منها ما وقع مثبتا بعد نفي او معنى نفي داخل على اسم

ای من تلک المواضع ١٢ — کما فی انما ١٢ — ای داخل ذلک النفی او معناه ١٢

لا يكون خبرا عنه او وقع مكررا نحو ما انت الا سيرا

مثال هکذا ١٢

وما انت الا سير البريد وانما انت سيرا وزيد سيرا

مثال المعرفة ١٢ — مثال معنی النفی ١٢ — مثال ما وقع مکررا ١٢

سيرا ومنها ما وقع تفصيلا لاثر مضمون جملة

ای من تلک المواضع ١٢ — ای موضح ١٢

٢١

متقدمة مثل فشدّوا الوثاق فإمّا منًّا بعدُ وإمّا
فداءً ومنها ما وقع للتشبيه علاجًا بعد جملة
مشتملة على اسمٍ بمعناه وصاحبه نحو مررتُ به فإذا له صوتٌ
صوتَ حمارٍ وصراخٌ صراخَ الثكلى ومنها ما وقع
مضمون جملة لا محتمل لها غيره نحو له عليّ ألفُ درهمٍ
اعترافًا ويسمّى تأكيدًا لنفسه ومنها ما وقع مضمون
جملة لها محتمل غيره نحو زيدٌ قائمٌ حقًّا ويسمّى تأكيدًا
لغيره ومنها ما وقع مثنّى مثل لبّيك وسعديك

المفعول به هو ما وقع عليه فعل الفاعل نحو

ضربت زيدا وقد يتقدم على الفعل نحو زيدا ضربت

وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك

زيدا لمن قال من اضرب ووجوبا في اربعة مواضع

عطف على جوازا

الاول سماعي نحو امرأ ونفسه وانتهوا خيرا لكم

واهلا وسهلا والثاني المنادى وهو المطلوب اقباله

بحرف نائب مناب ادعو لفظا او تقديرا ويبنى

على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد

ويا رجل ويا زيدان ويا زيدون ويخفض

مثال المعرفة بعد النداء اذا قصد به الرجل المعين ١٢ — مثال المبني على الالف ١٢ — مثال المبني على الواو ١٢ — اى المنادى ١٢

بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح لالحاق الفها

ولا لام فيه نحو يا زيداه وينصب ما سواهما نحو

الواو حالية ١٢

يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا لغير معين

وتوابع المنادى المبني المفردة من التاكيد

مبتدا ١٢ — موصوف ١٢ — صفت ١٢ — بالرفع صفت التوابع ١٢

والصفة وعطف البيان والمعطوف بحرف الممتنع

موصوف ١٢ — مجرور — المعطوف — صفة بعد مجرور على

دخول يا عليه ترفع على لفظه وتنصب على

خبر ١٢

محله مثل يا زيد العاقل والعاقل والخليل



في المعطوف يختار الرفع وابو عمرو النصب وابو العباس

ان كان كالحسن فكالخليل والا فكابي عمرو والمضافة

تنصب والبدل والمعطوف غير ما ذكر حكمه حكم

المستقل مطلقا والعلم الموصوف بابن وابنة

مضافا الى علم آخر يختار فتحه واذا نودي المعرف

باللام قيل يا ايها الرجل ويا هذا الرجل ويا ايهذا

الرجل والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء

وتوابعه لانها توابع معرب وقالوا يا الله خاصة

[illegible]

ولك في مثل يا تيم تيم عدي الضم والنصب والمضاف

الى ياء المتكلم يجوز فيه يا غلامي ويا غلاميَ ويا غلامِ

ويا غلاما وبالهاء وقفا وقالوا يا ابي ويا امي ويا

ابتِ ويا امتِ فتحا وكسرا وبالالف دون الياء

ويا ابن ام ويا ابن عم خاصة مثل باب يا غلامي

وقالوا يا ابن امَّ ويا ابن عمَّ وترخيم المنادى

جائز وفي غيره ضرورة وهو حذف في آخره تخفيفا

وشرطه ان لا يكون مضافا ولا مستغاثا ولا

جملة ويكون إما علما زائدا على ثلثة أحرف وإما

بتاء التانيث فإن كان في آخره زيادتان في حكم

الواحدة كاسماء ومروان أو حرف صحيح قبله مدة

وهو أكثر من أربعة أحرف حذفتا وإن كان مركبا

حذف الاسم الأخير وإن كان غير ذلك فحرف

واحد وهو في حكم الثابت على الاكثر فيقال يا حار

ويا ثمو ويا كرو وقد يجعل اسما برأسه فيقال يا حار

ويا ثمي ويا كرا وقد استعملوا صيغة النداء في المندوب

٢٧

وهو المتفجع عليه بيا او وا واختص بوا وحكمه في

الاعراب والبناء حكم المنادى ولك زيادة الالف

في اخره فان خفت اللبس قلت واغلامكيه

وواغلامكموه ولك الهاء في الوقف ولا يندب

الا المعروف فلا يقال وارجلاه وامتنع وازيد

الطويلاه خلافا ليونس ويجوز حذف حرف

النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث

والمندوب نحو يوسف اعرض عن هذا وايها الرجل

وشذّ أصبح ليلُ وافتد مخنوقُ واطرق كرا وقد

يحذفُ المنادى لقيام قرينةٍ جوازاً مثل ألا يا اسجدوا

أي يا قوم اسجدوا

والثالث ما أُضمر عامله على شريطة التفسير وهو

كل اسمٍ بعده فعلٌ أو شبهه مشتغلٌ عنه بضميره

أو متعلّقه لو سُلّط عليه هو أو مناسبه لنصبه

مثل زيداً ضربتُه وزيداً مررت به وزيداً ضربت

غلامه وزيداً حبست عليه ينصب بفعلٍ مضمرٍ

يفسره ما بعده أي ضربت وجاوزت وأهنت

ولا بست ويختار الرفع بالابتداء عند عدم قرينة

خلافه او عند وجود اقوى منها كاما مع غير الطلب

اسے النصب ١٢

واذا للمفاجاة ويختار النصب بالعطف على جملة

فعلية للتناسب وبعد حرف النفي والاستفهام

نحو ما زيدا ضربته ١٢ — نحو ازيدا ضربته ١٢

واذا الشرطية وحيث وفي الامر والنهي اذ هي مواقع

الفعل وعند خوف لبس المفسر بالصفة مثل انا

عطف على قوله في الامر والنهي ١٢

كل شيء خلقناه بقدر ويستوى الامران في مثل

زيد قام وعمرا اكرمته ويجب النصب بعد حرف

في الاسم المذكور ١٢

[illegible]

الشرط وحرف التحضيض مثل ان زيدا ضربته
ضربك والا زيدا ضربته وليس ازيد ذهب به
منه فالرفع وكذلك كل شيء فعلوه في الزبر
نحو الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما
مائة جلدة الفاء بمعنى الشرط عند المبرد وجملتان
عند سيبويه والا فالمختار النصب الرابع
التحذير وهو معمول بتقدير اتق
تحذيرا مما بعده او ذكر المحذر منه مكررا

[illegible]

۱۳۱

مثل اياك والاسد واياك وان تحذف الطريق

الطريق وتقول اياك من الاسد ومن ان تحذف

واياك ان تحذف بتقدير من ولا تقول اياك

نقل ١٢ — اى ابعد نفسك من ان تحذف ١٢ — مقابله ١٢ — بتقدير من

الاسد لامتناع تقدير من المفعول فيه هو

ما فعل فيه فعل مذكور من زمان او مكان

شرط نصبه تقدير فى وظروف الزمان كلها تقبل ذلك

اى تقدير فى ١٢

وظروف المكان ان كان مبهما قبل ذلك والا فلا و

فسر المبهم بالجهات الست وحمل عليه عند وارى

٣٢

وشبههما لابهامهما ولفظ مكان لكثرته وما بعد
دخلت على الاصح وينصب بعامل مضمر وعلى شريطة
التفسير المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذكور
مثل ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا خلافا
للزجاج فانه عنده مصدر وشرط نصبه تقدير اللام
وانما يجوز حذفها اذا كان فعلا لفاعل الفعل المعلل
به ومقارنا له في الوجود المفعول معه هو
المذكور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او

معنىً فإن كان الفعل لفظًا وجاز العطف فالوجهان

مثل جئتُ انا وزيدٌ وزيدًا والا تعيّن النصب

مثل جئتُ وزيدًا وان كان معنىً وجاز العطف

تعيّن العطف نحو ما لزيدٍ وعمرٍو والا تعيّن النصب

مثل ما لكَ وزيدًا وما شأنكَ وعمرًا لأنّ المعنى

ما تصنع الحال ما يبيّن هيئة الفاعل او المفعول به

لفظًا او معنىً نحو ضربتُ زيدًا قائمًا وزيدٌ في الدار قائمًا

وهذا زيدٌ قائمًا وعاملها الفعل او شبهه او معناه وشرطها

ان تكون نكرة وصاحبها معرفة غالبا وارسلها

العراك ومررت به وحده ونحوه متأول فان كان

صاحبها نكرة وجب تقديمها ولا تتقدم على العامل

المعنوي بخلاف الظرف ولا على المجرور على الاصح

وكل ما دل على هيئة صح ان يقع حالا مثل هذا

بسرا اطيب منه رطبا وقد تكون جملة خبرية فالاسمية

بالواو والضمير او بالواو او بالضمير على ضعف

والمضارع المثبت بالضمير وحده وما سواهما

نحو جاءني زيد يضرب

بالواو والضمير او باحدهما ولا بد من قد في الماضي المثبت

ظاهرة او مقدرة ويجوز حذف العامل

ای عامل الحال

كقولك للمسافر راشدا مهديا ويجب في المؤكدة

ای لمن یرید السفر

مثل زيد ابوك عطوفا اى احقه وشرطها ان تكون

مقررة لمضمون جملة اسمية التمييز ما يرفع الابهام

المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة فالاول

عن مفرد مقدار غالبا اما في عدد نحو عشرون

درهما وسياتي واما في غيره نحو رطل زيتا

ومنوان سمنًا وقفيزان برًّا وعلى التمرة مثلها زبدًا

فيفرد إن كان جنسًا إلا أن يقصد الأنواع ويجمع

في غيره ثم إن كان بتنوين أو بنون التثنية جازت

الإضافة وإلا فلا وعن غير مقدار مثل خاتم حديدًا

والخفض أكثر والثاني عن نسبة في جملة أو ما ضاهاها

مثل طاب زيد نفسًا وزيد طيب أبًا وأبوةً ودارًا

وعلمًا أو في إضافة مثل يعجبني طيبه أبًا وأبوةً ودارًا

وعلمًا ولله دره فارسًا ثم إن كان اسمًا يصح جعله

لما انتصب عنه جاز ان يكون له ولمتعلقه الا فهو

اى جاز ان يكون التمييز اسما لما انتصب عنه وعبارة عنه ١٢ — اسم متعلق لما انتصب عنه ١٢

لمتعلقه فيطابق فيهما ما قصد الا اذا كان جنسا الا

اى فى الصورتين ١٢

ان يقصد الانواع وان كانت صفة كانت له و

طبقة واحتملت الحال ولا يتقدم التمييز على عامله والاصح ان

اى مع المذاهب ١٢ — تلك الصفة ١٢

لا يتقدم على الفعل خلافا للمازني والمبرد المستثنى

ايضا ١٢

متصل ومنقطع فالمتصل هو المخرج عن متعدد

لفظا او تقديرا بالا واخواتها والمنقطع المذكور

شرط جاء فى القوم الا زيدا ١٢ — مبتدا — خبر

بعدها غير مخرج وهو منصوب اذا كان بعد الا

عن متعدد ١٢

غيرِ الصفة في كلامٍ موجبٍ او مقدَّماً على المستثنى

منه او منقطعاً في الاكثر او كان بعدَ خلا وعدا في

الاكثر او ما خلا وما عدا وليس ولا يكون ويجوز فيه النصب

ويختار البدلُ في ما بعد الّا في كلامٍ غيرِ موجبٍ

وذكر المستثنى منه مثل ما فعلوه الّا قليلٌ والّا

قليلاً ويعرب على حسب العوامل اذا كان المستثنى

منه غيرَ مذكورٍ وهو في غير الموجب ليفيد مثل

ما ضربني الّا زيدٌ الّا ان يستقيم المعنى مثل قرأت

الا يوم كذا ومن ثم لم يجز ما زال زيد الا عالما واذا

تعذر البدل على اللفظ فعلى الموضع مثل ما جاءني من

احد الا زيد ولا احد فيها الا عمرو وما زيد شيئا الا

شيء لا يعبأ به لان من لا تراد بعد الاثبات وما ولا

لا تقدران عاملتين بعده الا انهما عملتا للنفي وقد

انتقض النفي بالا بخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا

لانها عملت للفعلية فلا اثر فيها لنقض معنى النفي

لبقاء الامر العاملة هي لاجله ومن ثم جاز ليس

زيدٌ الا قائماً و امتنع ما زيدٌ الا قائماً و مخفوض بعد غير

ومعاً سوى وسواء و بعد حاشا في الاكثر و اعراب غير فيه

كاعراب المستثنى بالا على التفصيل و غير صفة حملت

على الا في الاستثناء كما حملت الا عليها في الصفة

اذا كانت تابعة لجمع منكور غير محصور لتعذر الاستثناء

مثل لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا و ضعف

في غيره و اعراب سوى و سواء النصب على الظرف

على الاصح خبر كان و اخواتها هو المسند بعد



دخولها مثل كان زيدٌ قائماً وامرهٗ كامر خبر المبتدا

ويتقدم معرفةً وقد يحذف عامله في نحو الناس

مجزيون باعمالهم ان خيراً فخيرٌ وان شراً فشرٌ ويجوز

في مثلها اربعة اوجهٍ ويجب الحذف في مثل اما انت

منطلقاً انطلقت اي لان كنت منطلقاً اسم ان

واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها مثل ان زيداً

قائمٌ المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المسند اليه

بعد دخولها يليها نكرةً مضافاً او مشبهاً به مثل



لا غلامَ رجلٍ ظريفٌ فيها ولا عشرين درهماً لك

نظير المشبه بالمضاف ١٢

فان كان مفرداً فهو مبنيٌّ على ما ينصب به وان كان

اے اسم لا التی لنفی الجنس

معرفةً او مفصولاً بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير

على الابتداء ١٢

ومثل قضيّةٌ ولا ابا حسنٍ لها متأوّلٌ وفي مثل

مبتداء ١٢ — خبر — ای مأوّل فیه لا ١٢

لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما وفتح

الاول ونصب الثاني ورفعه ورفعهما ورفع الاول

على ضعفٍ وفتح الثاني واذا دخلت الهمزة لم يتغير

علی لا التی لنفی الجنس

العمل ومعناها الاستفهام والعرض والتمني

سے معنی الهمزة الداخلة علی لا ١٢

٤٤

ونعت المبني الاول مفرد ايليه مبني ومعرب

رفعا ونصبا مثل لا رجل ظريف وظريف وظريفا

والا فالاعراب والعطف على اللفظ وعلى المحل

جائز مثل لا اب وابنا وابن ومثل لا اباله

ولا غلامي له جائز تشبيها له بالمضاف لمشاركته

له في اصل معناه ومن ثم لم يجز لا ابا فيها وليس

بمضاف لفساد المعنى خلافا لسيبويه ويحذف

كثيرا في مثل لا عليك اي لا باس عليك

خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما

وهي لغة حجازية واذا زيدت ان مع ما او انتقض

النفي بالا او تقدم الخبر بطل العمل واذا عطف عليه

بموجب فالرفع المجرورات هو ما اشتمل على علم المضاف

اليه والمضاف اليه كل اسم نسب اليه شيء بواسطة

حرف الجر لفظا او تقديرا مرادا فالتقدير شرطه

ان يكون المضاف اسما مجردا تنوينه لاجلها وهي

معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون المضاف غير

45

صفة مضافة الى معمولها وهي اما بمعنى اللام فيما عدا
جنس المضاف وظرفه او بمعنى من في جنس المضاف
او بمعنى في في ظرفه وهو قليل مثل غلام زيد وخاتم
فضة وضرب اليوم وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا
مع النكرة وشرطها تجريد المضاف من التعريف وما
اجازه الكوفيون من الثلثة الاثواب وشبهه من العدد
ضعيف واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة
الى معمولها مثل ضارب زيد وحسن الوجه ولا تفيد



الا تخفيفاً في اللفظ ومن ثم جاز مررت برجلٍ حسنِ

الوجه وامتنع مررت بزيدٍ حسنِ الوجه وجاز الضاربا

زيدٍ والضاربو زيدٍ وامتنع الضاربُ زيدٍ خلافاً

للفراء وضعف الواهبُ المائةِ الهجانِ وعبدِها

وانما جاز الضاربُ الرجلِ حملاً على المختار في الحسن

الوجه والضاربك وشبهه فيمن قال انه مضاف

حملاً على ضاربك ولا يضاف موصوف الى صفة

ولا صفة الى موصوفها ومثل مسجد الجامع وجانب

٤٧

الغرب وصلوة الاولى وتقلة الحمقاء متاوّل ومثل

جرد قطيفة واخلاق ثياب متاوّل ولا يضاف

اسم مماثل للمضاف اليه في العموم والخصوص كليث

مفعول ما لم يسم فاعله لا يضاف ۱۲

واسد وحبس ومنع لعدم الفائدة بخلاف كل

مثال مترادفين من المعاني ۱۲

الدراهم وعين الشئ فانه يختص به وقولهم سعيد

كرز ونحوه متاوّل واذا اضيف الاسم الصحيح او

الملحق به الى ياء المتكلم كسر اخره والياء مفتوحة

نحو غلامي ودلوي وظبيي ۱۲ — موافقة الياء ۱۲ — لان الاصل في المبني على الحركة الفتح ۱۲

او ساكنة فان كان اخره الفا ثبتت وهذيل تقلبها

التخفيف ۱۲ — اي آخر الاسم المضاف الى ياء المتكلم ۱۲ — اي الالف نحو عصاي ورحاي ۱۲



[illegible]

لغير التثنية ياء وان كان ياء ادغمت وان كان

وتدغم في ياء المتكلم فتقول عصيّ رحيّ

واوا قلبت ياء وادغمت وفتحت الياء للساكنين

عطف على قوله قلبت — مفعول لم يسم فاعله

واما الاسماء الستة فاخي وابي واجاز المبرد اخيّ

صفت الاسماء — مبتدا محذوف — الخبر فاخي وابي بتخفيف الياء — بتشديد الياء

وابيّ وتقول حمي وهني ويقال في الاكثر فمي واذا

الظرف متعلق بقوله يقال — مبتدا — مضاف

قطعت قيل اخ واب وحم وهن وفم وفتح الفاء

عطف عليه — مضاف اليه

افصح منهما وجاء حم مثل يد وخبء ودلو وعصا

خبر المبتدا اي من ضمها وكسرها لان الفتح الفاء عليها — في كونه مهموزا او ناقصا

مطلقا وجاء هن مثل يد مطلقا وذو لا يضاف

مبتدا — خبر

الى مضمر ولا يقطع التوابع كل ثان باعراب

من الاضافة — مبتدا — خبر مضاف — اي ملتبس باعرابه

٤٩

[illegible]

[illegible]



سابقة من جهة واحدة النعت تابع يدل على معنى

في متبوعه مطلقا وفائدته تخصيص او توضيح

وقد يكون لمجرد الثناء او الذم او التوكيد نحو نفخة

واحدة ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره

اذا كان وضعه لغرض المعنى عموما نحو تميمي وذي

مال وخصوصا مثل مررت برجل اي رجل ومررت

بهذا الرجل وبزيد هذا وتوصف النكرة بالجملة الخبرية

ويلزم الضمير ويوصف بحال الموصوف وبحال

51

متعلقه نحو مررت برجل حسن غلامه فالاول يتبعه

في الاعراب والتعريف والتنكير والافراد والتثنية

والجمع والتذكير والتانيث والثاني يتبعه في الخمسة

الاول وفي البواقي كالفعل ومن ثم حسن قام

رجل قاعد غلمانه وضعف قاعدون غلمانه ويجوز

قعود غلمانه والمضمر لا يوصف ولا يوصف به

والموصوف اخص او مساو ومن ثم لم يوصف

ذو اللام الا بمثله وبالمضاف الى مثله وانما التزم



وصف باب بهذا بذي اللام للابهام ومن ثمّ

ضعف مررت بهذا الابيض وحسن بهذا العالم

العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه يتوسط

بينه وبين متبوعه احد الحروف العشرة وسياتي ٥٢

مثل قام زيد وعمرو واذا عطف على المرفوع

المتصل اكّد بمنفصل مثل ضربت انا وزيد الا

ان يقع فصل فيجوز تركه مثل ضربت اليوم

وزيد واذا عطف على الضمير المجرور اعيد الخافض

[illegible]

نحو مررت بك وبزيد والمعطوف في حكم المعطوف
عليه ومن ثمّ لم يجز في ما زيد بقائم او قائما ولا
ذاهب عمرو الا الرفع وانما جاز الذي يطير فيغضب
زيد الذباب لانها فاء السببية واذا عطف على
عاملين مختلفين لم يجز خلافا للفراء الا في نحو
في الدار زيد والحجرة عمرو وخلافا لسيبويه التاكيد
تابع يقرر امر المتبوع في النسبة او الشمول وهو
لفظي ومعنوي فاللفظي تكرير اللفظ الاول نحو

[illegible]

جاءني زيدٌ زيدٌ ويجري في الالفاظ كلها والمعنوي

بالفاظ محصورة وهي نفسه وعينه وكلاهما وكله

خبر المبتدأ او اي كائن بالفاظ محصورة ١٢ — تبادر لي اللفظ خبر المبتدأ ١٢ — وكلتاهما ١٢ — معناه اثنان ١٢

واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان يعمان باختلاف

اسم النفس والعين ١٢

صيغتهما وضميرهما تقول نفسه ونفسها وانفسهما

في المذكر والواحد ١٢ — في المؤنث الواحدة ١٢

وانفسهم وانفسهن والثاني للمثنى تقول كلاهما

في جمع المذكر العاقل ١٢ — في جمع المؤنث وغير العاقل من المذكر ١٢ — مبتدأ ١٢ خبر ١٢

وكلتاهما والباقي لغير المثنى باختلاف الضمير في

مبتدأ ١٢ — خبره اي ثابت ١٢ — مجرور مضاف ١٢ — المؤنث — دون الصيغة

كله وكلها وكلهم وكلهن والصيغ في البواقي تقول

مجرور ١٢

اجمع وجمعاء واجمعون وجمع ولا يؤكد بكل واجمع

تاكيد المذكر ١٢ — تاكيد جمع المذكر ١٢

٥٤

لا ذو اجزاء يصح افتراقها حسًّا او حكمًا مثل اكرمت

القوم كلهم واشتريت العبد كله بخلاف جاء زيد

كله واذا اكد الضمير المرفوع المتصل بالنفس والعين

اكد بمنفصل مثل ضربت انت نفسك واكتع

واخواته اتباع لاجمع فلا تتقدم عليه وذكرها

دونه ضعيف البدل تابع مقصود بما نسب

الى المتبوع دونه وهو بدل الكل والبعض

والاشتمال والغلط فالاول مدلوله مدلول الاول

والثانی جزؤه والثالث بينه وبين الاول ملابسة

بغيرهما والرابع ان تقصد اليه بعد ان غلطت

بغيره ويكونان معرفتين ونكرتين ومختلفين واذا كان

نكرة من معرفة فالنعت مثل بالناصية ناصية

كاذبة ويكونان ظاهرين ومضمرين ومختلفين ولا يبدل

ظاهر من مضمر بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته

زيدا عطف البيان تابع غير صفة يوضح متبوعه

مثل اقسم بالله ابو حفص عمر وفصله من البدل

٥٧

لفظاً في مثل انا ابن التارك البكري بشر المبني

ما ناسب مبني الاصل او وقع غير مركب والقابه

ضم وفتح وكسر ووقف وحكمه ان لا يختلف آخره

لاختلاف العوامل وهي المضمرات واسماء الاشارة

والموصولات والمركبات والكنايات واسماء

الافعال والاصوات وبعض الظروف المضمر

ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره

لفظاً او معنى او حكماً وهو متصل ومنفصل

فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل غير المستقل
وهو مرفوع ومنصوب ومجرور فالاولان متصل
ومنفصل والثالث متصل فقط فذلك خمسة
انواع الاول ضربتُ وضربتُ الى ضربن وضربن
والثاني انا الى هن والثالث ضربني الى ضربهن
وانتى الى انتهن والرابع اياى الى اياهن والخامس
غلامي ولي الى غلامهن ولهن فالمرفوع المتصل
خاصة يستتر في الماضي للغائب والغائبة



والمضارع للمتكلم مطلقا والمخاطب والغائب

والغائبة وفي الصفة مطلقا ولا يسوغ المنفصل

الا لتعذر المتصل وذلك بالتقديم على عامله او بالفصل

لغرض او بالحذف او تكون العامل معنويا او حرفا

والضمير مرفوع او بكونه مسندا اليه صفة جرت

على غير من هي له مثل اياك ضربت وما ضربك

الا انا واياك والشر وانا زيد وما انت قائما وهند

زيد ضاربته هي واذا اجتمع ضميران وليس

احدهما مرفوعا فان كان احدهما اعرف وقدمته

فلك الخيار في الثاني نحو اعطيتكه واعطيتك اياه

وضمير بيك وضربي ياك الا فهو منفصل نحو اعطيته

اياه او اياك والمختار في خبر باب كان الانفصال

والاكثر لولا انت الى اخره وعسيت الى اخرها

وجاء لولاك وعساك الى اخرهما ونون الوقاية

مع الياء لازمة في الماضي وفي المضارع عريا عن نون

الاعراب وانت مع النون فيه ولدن وان واخواتها

مخيّرٌ ومختارٌ في ليت ومن وعن وقد وقط وعكسها

لعلّ ويتوسّط بين المبتدأ والخبر قبل العوامل وبعدها

صيغة مرفوعٍ منفصلٍ مطابقٍ للمبتدأ ويسمّى فصلاً

ليفصل بين كونه خبراً ونعتاً وشرطه ان يكون الخبر

معرفةً او افعل من كذا مثل كان زيد هو افضل من

عمرو ولا موضع له عند الخليل وبعض العرب يجعله

مبتدأ وما بعده خبره ويتقدّم قبل الجملة ضمير غائبٍ

يسمّى ضمير الشأن والقصة يفسّر بالجملة بعده ويكون

61

منفصلاً ومتصلاً مستتراً وبارزاً على حسب العوامل

نحو هو زيد قائم وكان زيد قائم وانه زيد قائم

وحذفه منصوباً ضعيف الا مع ان اذا خففت فانه

لازم اسماء الاشارة ما وضع لمشار اليه وهي ذا للمذكر

وللمثناة ذان وذين وللمؤنث تا وذي وتي وته

وذه وتهي وذهي وللمثناة تان وتين ولجمعهما

اولاء مداً وقصراً ويلحقها حرف التنبيه ويتصل بها

حرف الخطاب وهي خمسة في خمسة فيكون خمسة

وعشرين وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وكذلك

البواقي ويقال ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك

للمتوسط وتلك وتانك وذانك مشددتين واولالك

مثل ذلك واما ثَمّ وهُنا وهَنّا فللمكان خاصة

الموصول ما لا يتم جزءا الا بصلة وعائد وصلته

جملة خبرية والعائد ضمير له وصلة الالف واللام

اسم الفاعل والمفعول وهي الذي والتي واللذان

واللتان بالالف والياء والاولى والذين واللائي

واللاء واللاءي واللاتي واللواتي ومن وما واي

وأية وذو الطائية وذا بعد ما للاستفهام والالف

اى ذوى المنسوبة الى طى اى التى يستعملها بنى طى بمعنى الذى ١٢

واللام والعائد المفعول يجوز حذفه واذا اخبرت

بالذى صدرتها وجعلت موضع المخبر عنه ضميرا

اى كلمة الذى ١٢

لها واخرته خبرا عنه فاذا اخبرت عن زيد من

اى لفظ الذى ١٢

ضربت زيدا قلت الذى ضربته زيد وكذلك

اى مثل الذى ١٢

الالف واللام فى الجملة الفعلية خاصة ليصح بناء

اسم الفاعل والمفعول فان تعذر امر منها تعذر

شرط ١٢ جزاء ١٢

[illegible]

الاخبار ومن ثم امتنع في ضمير الشان والموصوف

اے الاخبار بالذی

والصفة والمصدر والعامل والحال والضمير المستحق

لغيرها والاسم المشتمل عليه وما الاسمية موصولة

مبتدا — خبر

واستفهامية وشرطية وموصوفة وتامة بمعنى

شيء وصفة ومن كذلك الا في التامة والصفة

واي واية كمن وهي معربة وحدها الا اذا حذف

صدر صلتها وفي ماذا صنعت وجهان احدهما

ما الذي وجوابه رفع والاخر اي شيء وجوابه

علی انه خبر مبتدا محذوف

[illegible]

نصب اسماء الافعال ما كان بمعنى الامر و
الماضي نحو رويد زيدا اي امهله وهيهات ذلك
اي بعد وفعال بمعنى الامر من الثلاثي قياس
كنزال بمعنى انزل وفعال مصدرا معرفة كفجار
وصفة مثل يا فساق مبني لمشابهته له عدلا
وزنة وفعال علما للاعيان مؤنثا كقطام وغلاب
مبني في الحجاز ومعرب في تميم الا ما كان في اخره
راء نحو حضار الاصوات كل لفظ حكي به

صوت او صوت به البهائم فالاول كغاق والثاني

كنخ المركبات كل اسم من كلمتين ليس بينهما نسبة

فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر

واخواتها الا اثنى عشر والا اعرب الثاني كبعلبك وبنى

الاول على الاصح الكنايات كم وكذا للعدد وكيت وذيت

للحديث فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد والخبرية

مجرور مفرد ومجموع وتدخل من فيهما ولهما صدر

الكلام وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا فكل ما بعده

فعلٌ غیر مشتغل عنه بضمیره کان منصوبًا
معمولًا علی حسبه وکلُّ ما قبله حرفُ جرٍّ او مضافٌ
فمجرورٌ والّا فمرفوعٌ مبتدأ ان لم یکن ظرفًا وخبرٌ
ان کان ظرفًا وکذلک اسماء الاستفهام والشرط و
فی مثل کم عمّةٍ لک یا جریرُ وخالةٍ ثلثة اوجهٍ وقد
یحذف فی مثل کم مالک وکم ضربت الظروف
منها ما قُطع عن الاضافة کقبل وبعدُ

قوله وکل ما قبله حرف جر آه وهر واحد از کم استفهامیه یا خبریه که قبل او حرف جر بود مثل بکم درهمًا اشتریت وبکم رجل مررت یا مضاف مثل غلام کم رجلًا اشتریت وغلام کم رجل ضربت مجرور خواهد بود ۱۲

واُجرِيَ مجراهُ لا غيرُ وليس غيرُ وحسبُ ومنها

حيث ولا يضاف الا الى الجملة فى الاكثر ومنها اذا

اى من الظروف المبنية ١٢

وهى للمستقبل وفيها معنى الشرط ولذلك اختير

بعدها الفعلُ وقد تكون للمفاجاة فيلزم المبتدأ

بعدها ومنها اذ للماضى ويقع بعدها الجملتان ومنها

اى الجملة الفعلية والاسمية ١٢

اين وانى للمكان استفهاما وشرطا ومتى للزمان

فيهما وايان للزمان استفهاما وكيف للحال استفهاما

اى فى الشرط والاستفهام ١٢

ومذ ومنذ بمعنى اول المدة فيليهما المفرد المعرفة

وبمعنى الجميع فيليها المقصود بالعدد وقد يقع

(اے جميع المدة ١٢)

المصدر او الفعل وان اوان فيقدر زمان مضاف

وهو مبتدأ وخبره ما بعده خلافا للزجاج ومنها

(اے من الظروف المبنية ١٢)

لدى ولدن وقد جاء لدن ولدن ولدن ولد

ولد ولد ومنها قط للماضي المنفي وعوض للمستقبل

(اے زمان المستقبل ١٢) (خبر مقدم موصوف مبتدا ١٢ صفت مبتدا ١٢)

المنفي والظروف المضافة الى الجملة واذ يجوز بناؤها

(اے بناء تلك الظروف ١٢)

على الفتح وكذلك مثل وغير مع ما وان وان المعرفة

(اے كالظروف المذكورة ١٢)

والنكرة المعرفة ما وضع لشيء بعينه

وهي المضمرات والاعلام والمبهمات وما عرّف باللام او

النداء والمضاف الى احدها معنىً العلم ما وضع لشيء

بعينه غير متناول غيره بوضع واحد واعرفها المضمر

المتكلم ثم المخاطب النكرة ما وضع لشيء لا بعينه

اسماء العدد ما وضع لكمية آحاد الاشياء اصولها

اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف تقول واحد

اثنان واحدة اثنتان وثنتان وثلثة الى عشرة وثلث

الى عشر واحد عشر اثنا عشر احدى عشرة اثنتا عشرة

وثنتا عشرة وثلثة عشر الى تسعة عشر وثلث عشرة

الى تسع عشرة وتميم تكسر الشين في المؤنث وعشرون

واخواتها فيهما واحد وعشرون احدى وعشرون

في المذكر ١٢ في المؤنث ١٢

ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الى تسعة وتسعين ومائة

والف مائتان والفان فيهما ثم بالعطف على ما تقدم

وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وشذ

اي اسكان الياء تحقيقا ١٢

حذفها بفتح النون ومميز الثلثة الى العشرة

مبتدأ ١٢

مخفوض مجموع لفظا ومعنى الا في ثلثمائة الى

خبر ١٢



تسميةً وكان قياسُه مِئات او مِئين ومميز احد ٥٢

عشر الى تسعة وتسعين منصوبٌ مفردٌ ومميز مائة

والفٍ وتثنيتهما وجمعه مخفوضٌ مفردٌ واذا كان ٥٣

المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان

ولا يميز واحد واثنان استغناءً بلفظ التمييز عنهما ٥٤

مثل رجل ورجلان لافادة النص المقصود بالعدد

وتقول في المفرد من المتعدد باعتبار تصييره الثاني ٥٥

والثانية الى العاشر والعاشرة لا غير وباعتبار حاله

الاول والثاني والاولى والثانية الى العاشر والعاشرة

(في المؤنث ١٢)

والحادي عشر والحادية عشرة والثاني عشر والثانية

(في المذكر ١٢) (في المؤنث ١٢)

عشرة الى التاسع عشر والتاسعة عشرة ومن ثم قيل

(في المذكر) (في المؤنث ١٢)

في الاول ثالث اثنين اي مصيرهما ثلثة من ثلثتهما

وفي الثاني ثالث ثلثة اي احدها وتقول حادي عشر

(اي بمنافة المركب اي المركب الآخر ١٢)

احد عشر على الثاني خاصة وان شئت قلت حادي

(اي الاعتبار الثاني وهو اعتبار بيان الحال ١٢)

احد عشر الى تاسع تسعة عشر فتعرب الاول المذكر

والمؤنث ما فيه علامة التانيث لفظا

(مبتدا ١٢) (خبره ١٢)

او تقديرًا والمذكر بخلافه وعلامة التانيث التاء

(مبتدا ١٢ — اى مالم يوجد فيه علامة التانيث ١٢ — خبر ١٢)

والالف مقصورة او ممدودة وهو حقيقي ولفظي

(اى المؤنث ١٢)

فالحقيقي ما بازائه ذكر من الحيوان كامرأة وناقة

(بمقابلته — اى ذكر كائن من جنس الحيوان احتراز من نخلة ١٢)

واللفظي بخلافه كظلمة وعين واذا اسند الفعل

اليه فبالتاء وانت في الظاهر غير الحقيقي بالخيار وحكم

ظاهر الجمع غير المذكر السالم مطلقا حكم ظاهر غير

الحقيقي وضمير العاقلين غير المذكر السالم فعلت

وفعلوا والنساء والايام فعلت وفعلن

(باعتبار الجماعة ١٢ — على ما يقتضيه الاصل ١٢)



المثنى ما لحق آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها

ونون مكسورة ليدل على ان معه مثله من

جنسه فالمقصور ان كانت الفه عن واو وهو

ثلاثي قلبت واوا والا فبالياء والممدود ان

كانت همزته اصلية ثبتت وان كانت للتانيث

قلبت واوا والا فالوجهان ويحذف نونه للاضافة

وحذفت تاء التانيث في خصيان واليان **المجموع**

ما دل على آحاد مقصودة بحروف مفردة بتغيير ما فنحو



ثم ورکب لیس بجمع علی الاصح فتلک جمع وهو

صحیح ومکسر فالصحیح لمذکر فهو نون فی المذکر ملحق

آخره واو مضموم ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها او نون

مفتوحة لیدل علی ان معه اکثر منه فان کان آخره

یاء قبلها کسرة حذفت مثل قاضون وان کان آخره

مقصورا حذفت الالف وبقی ما قبلها مفتوحا مثل

مصطفون وشرطه ان کان اسما فمذکر علم یعقل

وان کان صفة فمذکر یعقل وان لا یکون افعل

۵۷ قوله وان کان صفة آه دیگر همیشه جمع ...

باشد مثل اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه واسم تفضیل ودیگر صفات پس مشروط است به پنج شرط یکی آنکه آن اسم صفت مذکر عاقل ...

او بروزن فعلاء است مثل احمر حمراء ... فرق ... افعل التفضیل که جمع او برین جمع می آید مثل افضلون ...



فعلاء مثل احمر حمراء ولا فعلان فعلى نحو سكران سكرى

ولا مستويا فيه مع المؤنث مثل جريح وصبور الا بتاء

التانيث مثل علامة وتحذف نونه بالاضافة وقد شذ

نحو سنين وارضين المؤنث ما لحق اخره الف او تاء

وشرطه ان كان صفة وله مذكر فان يكون مذكره

بالواو والنون وان لم يكن له مذكر فان يكون مجردا

كحائض والا جمع مطلقا جمع التكسير ما تغير بناء واحده

كرجال وافراس جمع القلة افعل وافعال وافعلة

وفعلة والصحيح وما عدا ذلك جمع كثرة. المصدر

اسم للحدث الجاري على الفعل وهو من الثلاثي المجرد سماع

ومن غيره قياس ويعمل عمل فعله ماضيا وغيره اذا

لم يكن مفعولا مطلقا ولا يتقدم معموله عليه فلا

يضمر فيه ولا يلزم ذكر الفاعل ويجوز اضافته الى

الفاعل وقد يضاف الى المفعول واعماله باللام قليل

فان كان مطلقا فالعمل للفعل وان كان بدلا منه

فوجهان. اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام

٥٧

به بمعنى الحدوث وصيغته من الثلاثي المجرد على

فاعل ومن غيره على صيغة المضارع بميم مضمومة

وكسر ما قبل الآخر نحو مدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله

بشرط معنى الحال والاستقبال والاعتماد على صاحبه

او الهمزة او ما فان كان للماضي وجبت الاضافة

معنى خلافا للكسائي فان كان له معمول آخر

فبفعل مقدر نحو زيد معطي عمرو درهما امس فان

دخلت اللام استوى الجميع وما وضع منه للمبالغة

٨٠

كضرّاب وضروب ومضراب وعليم وحذر مثله والمثنى
والمجموع مثله ويجوز حذف النون مع العمل والتعريف
تخفيفا اسم المفعول ما اشتق من فعل لمن وقع عليه
صيغة من الثلاثي على مفعول ومن غيره على صيغة
الفاعل بفتح ما قبل الاخر كمستخرج وامره في العمل و
الاشتراط كامر الفاعل مثل زيد معطى غلامه درهما الصفة
المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به على
معنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة الفاعل على

حسب السماع كحسن وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها

مطلقا وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام

او مجردة ومعمولها مضافا او باللام او مجردا عنهما فهذه

ستة والمعمول في كل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور

وصارت ثمانية عشر فالرفع على الفاعلية والنصب على

التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة والجر

على الاضافة وتفصيلها حسن وجهه ثلثة وكذلك الحسن الوجه

وحسن وجه الحسن وجهه الحسن الوجه الحسن وجها اثنان منها



ممتنعان مثل الحسن وجهه الحسن وجه

واختلف في حسن وجهه والبواقي ما كان فيه

ضمير واحد منها احسن وما كان فيه ضميران

حسن وما لا ضمير فيه قبيح ومتى رفعت بها

اي بالصفة المشبهة

فلا ضمير فيها فهي كالفعل والا ففيها ضمير

الموصوف فتؤنث وتثني وتجمع واسم الفاعل

والمفعول غير المتعديين مثل الصفة فيما

ذكر اسم التفضيل ما اشتق من فعل

الموصوف بزيادة على غيره وهو افعل وشرطه ان

يبنى من ثلاثي مجرد ليمكن منه وليس بلون ولا عيب

لان منهما افعل لغيره مثل زيد افضل الناس

فان قصد غيره توصل اليه باشد مثل هو اشد منه

استخراجا وبياضا وعمى وقياسه للفاعل وقد جاء

للمفعول نحو اعذر والوم واشغل واشهر ويستعمل

على احد ثلثة اوجه مضافا او بمن او معرفا باللام

فلا يجوز زيد الافضل من عمرو ولا زيد افضل الا ان



يعلم فاذا اضيف فله معنيان احدهما وهو الاكثر

اى اسم التفضيل ١٢

ان يقصد به الزيادة على من اضيف اليه فيشترط

ان يكون منهم مثل زيد افضل الناس فلا يجوز يوسف

اى ممن اضيف اليه ١٢

احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم اليه والثانى

يوسف ١٢ اى الاخوة ١٢ يوسف ١٢ اى المعنى الثانى ١٢

ان يقصد زيادة مطلقة ويضاف للتوضيح فيجوز

يوسف احسن اخوته ويجوز فى الاول الافراد

والمطابقة لمن هو له واما الثانى والمعرف باللام فلا بد

اى اسم التفضيل للمضاف المقصود به زيادة مطلقة ١٢

من المطابقة والذى بمن مفرد مذكر لا غير ولا يعمل فى مظهر الا

اذا كان صفةً لشيءٍ وهو في المعنى لمسبب ٨٥

مفضل باعتبار الاول على نفسه باعتبار

اي مفضل على نفسه ١٢

غيره منفيا مثل ما رايت رجلًا احسن في

موصوف ١٢ — صفته ١٢

عينه الكحل منه في عين زيدٍ لانه بمعنى

فاعل احسن ١٢ — اي من الكحل حال كونه في عين زيد ١٢

حسن مع انهم لو رفعوا الفصلوا بينه وبين معموله

اجنبية ١٢ — اسم التفضيل ١٢

باجنبيٍ وهو الكحل ولك ان تقول احسن في عينه ٩٣

الكحلُ من عين زيدٍ فان قدّمتَ ذكر العين ٩٤

في هذه المسئلة ١٢ — على اسم التفضيل ١٢

قلتَ ما رايتُ كعين زيدٍ احسن فيها الكحلُ

فاعل احسن ١٢

٨٦

مثل ولا اری کوادی السباع حین یظلم وادیا

اقل به رکب اتوه تایّة واخوف الا ما وقی الله ساریا

عطف علی اقل ۱۲

۹۲ الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد

ای کلمة دلت ۱۲ — کائن ۱۲

الازمنة الثلثة و ۹۳ من خواصه دخول قد والسین

ای من خواص الفعل ۱۲

وسوف والجوازم ولحوق تاء التانیث ساکنة ونحو

لحوق ۱۲

تاء فعلتِ ۹۴ الماضی ما دل علی زمان قبل زمانک

ای فعل ۱۲ — قبلیة ذاتیة ۱۲

مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک والواو

خبر بعد خبر ... الماضی مبنی ... ۱۲

۹۵ المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف نایتن لوقوعه مشترکا

ای فعل ۱۲ — لفظا ۱۲ — المضارع ۱۲

وتخصيصه بالسين وسوف والهمزة للمتكلم مفردا

والنون له مع غيره والتاء للمخاطب مطلقا وللمؤنث

والمؤنثين غيبة والياء للغائب غيرهما وحروف

المضارعة مضمومة في الرباعي ومفتوحة فيما

سواه ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به

نون تاكيد ولا نون جمع مؤنث واعرابه رفع

ونصب وجزم فالصحيح المجرد عن ضمير بارز مرفوع

للتثنية والجمع والمخاطب المؤنث بالضمة والفتحة

والسكون مثل يضربُ ولن يضربَ ولم يضربْ

والمتصل به ذلك بالنون وحذفها مثل يضربان

ويضربون وتضربين والمعتل بالواو والياء بالضمة

تقديرا والفتحة لفظا والحذف والمعتل بالالف بالضمة

والفتحة تقديرا والحذف ويرتفع اذا تجرد عن الناصب

والجازم نحو يقوم زيد وينتصب بان ولن واذن

وكي وبان مقدرة بعد حتى ولام كي ولام الجحود والفاء والواو

واو فان مثل اريد ان تحسن الي وان تصوموا خير لكم



والتي تقع بعد العلم هي المخففة من المثقلة وليست

هذه نحو علمت ان سيقوم وان لا يقوم والتي تقع

بعد الظن ففيها الوجهان ولن مثل لن ابرح ومعناها

نفي المستقبل واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها

وكان الفعل مستقبلا مثل اذن تدخل الجنة

واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان وكي مثل اسلمت

كي ادخل الجنة ومعناها السببية وحتى اذا كان

مستقبلا بالنظر الى ما قبلها بمعنى كي او الى مثل اسلمت

حتى ادخل الجنة وكنت سرت حتى ادخل البلد

بمعنے کے ۱۲ بمعنى الى ۱۲

واسير حتى تغيب الشمس فان اردت الحال تحقيقا

بمعنى الى ولعبده مستقبل تحقيقا ۱۲

او حكاية كانت حرف ابتداء فترفع وتجب السببية

اے حتی ۱۲ استيناف ۱۲

مثل مرض حتى لا يرجونه ومن ثمه امتنع الرفع في

كان سيري حتى ادخلها في الناقصة واسرت حتى

على صيغة الخطاب بالهمزة للاستفهام ۱۲

تدخلها وجاز في التامة كان سيري حتى ادخلها وايهم سار

حتى يدخلها ولام كي مثل اسلمت لادخل الجنة ولام

اے لان ادخل الجنة ۱۲

الجحود لام تاكيد بعد النفي لكان مثل وما كان الله

٩٢

ليبعد بهم والفاء بشرطين احدهما السببية والثاني
ان يكون قبلها امر او نهي او استفهام او نفي او تمن
او عرض والواو بشرطين الجمعية وان يكون قبلها
مثل ذلك واو بشرط معنى الى ان او الا ان والعاطفة
اذا كان المعطوف عليه اسما ويجوز اظهار ان مع

لا يجتمع منك اكل السمك مع شرب اللبن وعلى هذا القياس

لام كي والعاطفة ويجب مع لا في اللام وينجزم بلم
ولما ولام الامر ولا في النهي وكلم المجازات وهي ان
ومهما واذا ما واذما وحيثما واين ومتى وما ومن

واىٌّ وانّى واَمّا مع كيفما واذا فشاذٌ وبان مقدّرةً

فلم تقلب المضارع ماضياً ونفيه ولمّا مثلها وتختص

بالاستغراق وجواز حذف الفعل ولام الامر المطلوب بها

الفعل وهي مكسورة ابداً ولا النهي المطلوب بها الترك

وكلم المجازات تدخل على الفعلين لسببية الاول

ومسببية الثاني ويسميان شرطاً وجزاءً فان كانا

مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني فالوجهان

واذا كان الجزاء ماضياً بغير قد لفظاً او معنىً لم

يجز الفاء وان كان مضارعا مثبتا او منفيا بلا

فالوجهان والا فالفاء ويجيء اذا مع الجملة الاسمية

موضع الفاء وان مقدرة بعد الامر والنهي والاستفهام

والتمني والعرض اذا قصد السببية نحو اسلم تدخل

الجنة ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار

لان عدم الكفر ليس سببا لدخول النار ١٢

خلافا للكسائي لان التقدير ان لا تكفر الامر

اى ان تكفر معنى يلزم المحذور ١٢

صيغة يطالب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف

حرف المضارعة وحكم اخره حكم المجزوم فان كان

بعدہ ساكن وليس برباعي زدتَ همزة وصلٍ مضمومة

اے بعد حذف حرف المضارع ۱۲ — بالنصب آگے صفة لقوله همزة وصل

ان كان بعده ضمة ومكسورة فيما سواه مثل اُقتل

واضرب واعلم وان كان رباعيا فمفتوحة مقطوعة

فعل ما لم يسم فاعله هو ما حذف فاعله فان كان

ماضيا ضم اوله وكسر ما قبل آخره ويضم الثالث مع همزة

الوصل والثاني مع التاء خوف اللبس ومعتل العين

حال اے مقرونا مع التاء الزائدة في اوله ۱۲

الافصح قيل وبيع وجاء الاشمام والواو ومثله

اى مثل باب قيل وبيع

باب اختير وانقيد دون استخير واقيم وان كان

اے لا يجرى الاشمام والواو فيهما لعدم كون ما قبل اليا مضموما فى الاصل ۱۲ — الفعل ۱۲

٩٥

مضارعاً ضم اوله وفتح ما قبل آخره ومعتل العين

ينقلب فيه العين الفا المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي

ما يتوقف فهمه على متعلق كضرب وغير المتعدي

بخلافه كقعد والمتعدي يكون الى واحد كضرب والى

اثنين كاعطى وعلم والى ثلثة كاعلم وارى وانبأ ونبأ

واخبر وخبر وحدث وهذه مفعولها الاول كمفعول

اعطيت والثاني والثالث كمفعولي علمت

افعال القلوب ظننت وحسبت وخلت وزعمت

وعلمت ورأيت ووجدت تدخل على الجملة الاسمية

لبيان ما هي عنه فتنصب الجزئين ومن خصائصها

اے خصائص افعال القلوب ۱۲

انه اذا ذكر احدهما ذكر الآخر بخلاف باب اعطيت ومنها

اے احد المفعولین ۱۲

جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئين

یعنی الافعال بین جزئیها ۱۲

كلاما ومنها انها تعلق قبل الاستفهام والنفي واللام

اے الجزئین ۱۲

مثل علمت ازيد عندك ام عمرو ومنها انها يجوز ان

يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد مثل

افعال القلوب ۔ متصلین ۱۲

علمتني منطلقا وبعضها معنى آخر يتعدى به الى واحد

اللفظ ۱۲ ۔ اے ببعض المعنی ۱۲

فظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورأيت

بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الافعال الناقصة

ما وضع لتقرير الفاعل على صفة وهي كان وصار واصبح

وامسى واضحى وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح

ومازال ومانفك ومافتئ ومابرح ومادام وليس وقد جاء

ما جاءت حاجتك فقعدت كانها حربة وتدخل على الجملة الاسمية

لاعطاء الخبر حكم معناها فترفع الاول وتنصب الثاني

مثل كان زيد قائما فكان تكون ناقصة لثبوت خبرها

ماضيا دائما أو منقطعا و بمعنى صار و يكون فيها ضمير

الشان و تكون تامة بمعنى ثبت و زائدة و صار للانتقال

و أصبح و أمسى و أضحى لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها

و بمعنى صار و تكون تامة و ظل و بات لاقتران مضمون

الجملة بوقتيهما و بمعنى صار و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما

انفك لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله و يلزمها النفي

و ما دام لتوقيت أمر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها و من ثمه

احتاج إلى كلام لأنه ظرف و ليس لنفي مضمون

الجملة خالا وقيل مطلقا ويجوز تقديم اخبارها كلها

على اسمائها وهي في تقديمها عليها على ثلثة اقسام

يجوز وهو من كان الى راح وقسم لا يجوز وهو ما في اوله

ما خلا فالا ابن كيسان في غير ما دام وقسم مختلف فيه

وهو ليس

افعال المقاربة

ما وضع لدنو الخبر رجاء

وحصولا او اخذا فيه فالاول عسى وهو غير متصرف

تقول عسى زيد ان يخرج وعسى ان يخرج زيد وقد

يحذف ان والثاني كاد تقول كاد زيد يجي وقد

تدخل أن وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال

على الأصح وقيل يكون للإثبات وقيل يكون في الماضي

للإثبات وفي المستقبل كالأفعال تمسكا بقوله

تعالى وما كادوا يفعلون وبقول ذي الرمة شعر

إذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب

مية يبرح ۞ والثالث طفق وكرب وجعل وأخذ

وهي مثل كاد وأوشك مثل عسى وكاد في

الاستعمال فعل التعجب ما وضع لإنشاء التعجب

وله صيغتان ما افعله وافعل به وهما غير متصرفين

مثل ما احسن زيدا واحسن بزيد ولا يبنيان الا مما

يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل في الممتنع بمثل ما

اشد استخراجه واشدد باستخراجه ولا يتصرف فيهما

بتقديم وتاخير ولا فصل واجاز المازني الفصل

بالظرف وما ابتداء نكرة عند سيبويه وما بعدها الخبر

وموصولة عند الاخفش والخبر محذوف وبه فاعل عند

سيبويه فلا ضمير في افعل ومفعول عند الاخفش

والباء للتعدية وزائدة ففيه ضمير افعال المدح

والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس

وشرطهما ان يكون الفاعل معرفا باللام او مضافا

نحو نعم الرجل زيد – نحو نعم غلام الرجل زيد

الى المعرف بها او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة او بما مثل

نحو نعم رجلا زيد

فنعما هي وبعد ذلك المخصوص وهو مبتدأ ما قبله خبره

او خبر مبتدأ محذوف مثل نعم الرجل زيد وشرطه

مطابقة الفاعل وبئس مثل القوم الذين كذبوا وشبهه

متأول وقد يحذف المخصوص اذا علم مثل نعم العبد

فنعم الماهدون وساء مثل بئس ومنها حبذا وفاعله

ذا ولا يتغير وبعده المخصوص واعرابه كاعراب مخصوص

نعم ويجوز ان يقع قبل المخصوص وبعده تمييز او

حال على وفق مخصوصه **الحروف** ما دل على معنى

في غيره ومن ثم احتاج في جزئيته الى اسم او فعل

حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل ومعناه الى

ما يليه وهي من والى وحتى وفي والباء واللام ورب

وواوها وواو القسم وباؤه وتاؤه وعن وعلى



والكاف ومُذ ومُنذ وخلا وعدا وحاشا ومن للابتدا

والتبيين والتبعيض وزائدة في غير الموجب خلافاً

للكوفيين والاخفش وقد كان من مطر وشبهه

متأول والى للانتهاء وبمعنى مع قليلاً وحتى كذلك

وبمعنى مع كثيراً ويختص بالظاهر خلافاً للمبرد وفي

للظرفية وبمعنى على قليلاً والباء للالصاق والاستعانة

والمصاحبة والمقابلة والتعدية والظرفية وزائدة

في الخبر في الاستفهام والنفي قياساً وفي غيره سماعاً

نحو بحبك يد الفقيه واللام للاختصاص والتعليل

وبمعنى عن مع القول وزائدة وبمعنى الواو في القسم

للتعجب ورُبَّ للتقليل ولها صدر الكلام مختصة بنكرة

موصوفة على الاصح وفعلها ماض محذوف غالباً وقد

تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة والضمير مفرد

مذكر خلافاً للكوفيين في مطابقة التمييز وتلحقها

ما فتدخل على الجمل وواوها تدخل على نكرة موصوفة

وواو القسم انما تكون عند حذف الفعل لغير السوال

مختصة بالظاهر والتاء مثلها مختصة باسم الله والباء

اعم منهما في الجميع ويتلقى القسم باللام وان وحرف

النفي وقد يحذف جوابه اذا اعترض او تقدم ما يدل

عليه وعن للمجاوزة وعلى للاستعلاء وقد يكونان

اسمين بدخول من والكاف للتشبيه وزائدة وقد تكون

اسما وتختص بالظاهر ومذ ومنذ للزمان للابتداء في

الماضي والظرفية في الحاضر نحو ما رأيته مذ شهرنا ومنذ يومنا

وحاشا وعدا وخلا للاستثناء الحروف المشبهة

١٠٧

بالفعل وهي إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ ولهما

صدر الكلام سوى أنّ فهي بعكسها وتلحقها ما فتلغي

على الأفصح وتدخل حينئذ على الأفعال فإنّ لا تغير

معنى الجملة وأنّ مع جملتها في حكم المفرد ومن ثمّ وجب

الكسر في موضع الجمل والفتح في موضع المفرد فكسرت

ابتداء وبعد القول والموصول وفتحت فاعلة و

مفعولة ومبتدأ ومضافا إليها وقلوا لولا أنك لأنه

مبتدأ ولو أنك لأنه فاعل وإن جاز التقدير إن جاز

الامر ان نحو من بكر منطلق فانى اكرمه وع اذا انه عبد القفا

واللهازم وشبهه ولذلك جاز العطف على اسم المكسورة

لفظا او حكما بالرفع دون المفتوحة ويشترط مضى

الخبر لفظا او تقديرا خلافا للكوفيين ولا اثر لكونه

نحو ان زيدا قائم وعمرو ١٢ — نحو ان زيدا وعمرو قائمان اذ التقدير ان زيدا قائم وعمرو قائم ١٢

مبنيا خلافا للمبرد والكسائى فى مثل انك وزيد

ذاهبان ولكن كذلك ولذلك دخلت اللام

مع المكسورة دونها على الخبر او الاسم اذا فصل

بينه وبينها او على ما بينهما وفى لكن ضعيف وتخفف

اى بين الاسم والخبر ١٢ — اى بين الاسم ١٢

١٠٩

المكسورة فيلزمها اللام ويجوز الغاؤها ويجوز دخولها

على فعل من افعال المبتدأ خلافا للكوفيين في التعميم

وتخفف المفتوحة فتعمل في ضمير شأن مقدر فتدخل

على الجمل مطلقا وشذ اعمالها في غيره ويلزمها مع الفعل

في غير ضمير الشأن — اي المفتوحة المخففة

السين او سوف او قد او حرف النفي وكأن للتشبيه

وتخفف فتلغى على الافصح ولكن للاستدراك وتتوسط

عن العمل

بين كلامين متغايرين معنى وتخفف فتلغى ويجوز

معها الواو وليت للتمني واجاز الفراء ليت زيدا قائما

ولعل للترجي وشذ الجر بها الحروف العاطفة

وهي الواو والفاء وثم وحتى وأو وإما وأم ولا وبل ولكن

فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقاً لا ترتيب فيها

والفاء للترتيب وثم مثلها بمهلة وحتى مثلها ومعطوفها

جزء من متبوعه ليفيد قوة او ضعفا واو واما وام

لاحد الامرين مبهما وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام

يليها احد المستويين والآخر الهمزة بعد ثبوت احدهما

لطلب التعيين ومن ثم لم يجز ارأيت زيدا ام عمرا

ومن ثمّ قيل جوابها بالتعيين دون نعم او لا و

ای لاجل انها لطلب التعيين بعد العلم بثبوت احد المستويين عند المتكلم

المنقطعة كبل والهمزة مثل انها لابل ام شاة واما

ای للاضراب عن الاول مع الشک فی الثانی ١٢

قبل المعطوف عليه لازمة مع اما جائزة مع او ولا وبل

ولكن لاحدهما مبينا ولكن لازمة للنفي حروف التنبيه

الا واما وها حروف النداء يا اعمها وايا وهيا للبعيد وای

يستعمل فی القريب والبعيد المتوسط والنداء والندبة والاستغاثة ويذكر ويحذف ١٢

والهمزة للقريب حروف الايجاب نعم وبلى واي واجل

وجير وان فنعم مقررة لما سبقها وبلى مختصة

بايجاب النفي واي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم

ای ذکر القسم ١٢

١١٣

واجل وجير وإنّ تصديق للمخبر حروف الزيادة

إن وأن وما ولا ومن والباء واللام فإن مع ما النافية

وقلّت مع ما المصدرية ولمّا وأن مع لمّا وبين لو والقسم

وقلّت مع الكاف وما مع إذا ومتى وأي وأين وإن شرطا

وبعض حروف الجر وقلّت مع المضاف ولا مع الواو

بعد النفي وأن المصدرية وقلّت قبل أقسم وشذّت

مع المضاف ومن والباء واللام تقدم ذكرها حرفا

التفسير أي وأن فأن مختصة بما في معنى القول

حروف المصدر ما وأن وأنّ فالأوّلان للفعلية

وأنّ للاسمية حروف التحضيض هلّا وألّا ولولا

ولوما لها صدر الكلام ويلزمها الفعل لفظا أو تقديرا

حرف التوقع قد وهي في المضارع للتقليل حرفا

الاستفهام الهمزة وهل لهما صدر الكلام تقول أزيد قائم

وأقام زيد وكذلك هل والهمزة أعم تصرفا تقول أزيد ضربت

وأتضرب زيدا وهو أخوك وأزيد عندك أم عمرو وأثمّ

إذا ما وقع وأفمن كان وأومن كان حروف الشرط

قوله فان للاستقبال

إنْ ولو وإمّا لها صدر الكلام فإنْ للاستقبال وإنْ دخل

على الماضي ولو عكسه وتلزمان الفعل لفظاً او تقديراً

ای عکس ان

ومن ثَمّ قيل لو انّك بالفتح لانه فاعل انطلقت

ای من اجل اللزوم الفعل

115

بالفعل موضع منطلق ليكون كالعوض فان كان

من المحذوف

جامداً جاز لتعذره واذا تقدّم القسم اول الكلام على

ای لتعذر وقوع الفعل — شرط — فی اول زمان التکلم

الشرط لزم الماضي لفظاً او معنى فيطابق وكان الجواب

للقسم لفظاً مثل والله ان اتيتني او لم تأتني لأكرمتك

مثال الماضی لفظا — مثال الماضی معنی — جواب القسم

وان توسط بتقديم الشرط او غيره جاز ان يعتبر وان

ای القسم — ای یعتبر التقدم الشرط

يلغى كقولك انا والله ان تاتنى اتك وان اتيتنى والله

لاتينك وتقدير القسم كاللفظ مثل لئن اخرجوا

لايخرجون وان اطعتموهم واما للتفصيل والتزم حذف

فعلها وعوض بينها وبين فائها جزء مما فى حيزها مطلقا

وقيل هو معمول المحذوف مطلقا مثل اما يوم الجمعة

فزيد منطلق وقيل ان كان جائز التقديم فمن الاول

والا فمن الثانى حرف الردع وقد جاء بمعنى

حقا تاء التانيث الساكنة تلحق الماضى لتانيث 116

[illegible marginal glosses]

المسند اليه فان كان ظاهراً غير حقيقي فمخير واما

الحاق علامة التثنية والجمعين فضعيف التنوين

نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل وهو للتمكن

والتنكير والعوض والمقابلة والترنم ويحذف من

العلم موصوفاً بابن مضافاً الى علم آخر نون التاكيد

خفيفة ساكنة ومشددة مفتوحة مع غير الالف

تختص بالفعل المستقبل في الامر والنهي والاستفهام والتمني

والعرض والقسم وقلت في النفي ولزمت في مثبت القسم

117

وكثرت في مثل اما تفعلنّ في ماقبلها مع ضمير المذكرين

مضموم ومع المخاطبة مكسور وفيما عدا ذلك مفتوح

وتقول في التثنية وجمع المؤنث اضربانّ واضربنانّ ولا

تدخلهما الخفيفة خلافا ليونس وهما في غيرهما مع الضمير

البارز كالمنفصل فان لم يكن فكالمتصل ومن ثم قيل

هل ترينّ وترونّ وترنّ واغزونّ واغزنّ

واغزنّ والمخففة تحذف للساكن وفي الوقف

فيرد ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب الفا

تم بالخير فالحمد لله

رب العلمين

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة فی تحقیق المؤنثات السماعیة لابن کمال پاشا رحمه الله تبارک وتعالی قال المظهر مصنف
شرح المفصل معرفة المؤنثات السماعیة متعسر علی الاکثر ونحن نذکرها ههنا بحیث لا یبقی الا نادرا ورتبت علی ترتیب
حروف الهجاء باب الالف اذن اصبع امان ارنب امام آل ارض انس ابهام اجار ازار ابل افعی اضحی
روی البطاریب اثر اسقط اربعا باب الباء بئر بقر بستر یجوز تذکیره وتانیثه بنصر بعیر براح
بلد بغل بخیل بساط باذل برباع باب التاء تبران تلعب تمر یذکر ویؤنث باب الثاء
ثمان ثمر واما ثعلب یذکر ویؤنث وثعبان کذلک ثمام ثهر ثلث ثریا ثب ثانب باب الجیم جراد جحیم
جفان جهنم باب الحاء حرب حضا جر حروف حانوت حدید واما الحمار والحمام فیذکر ویؤنث باب
119 الخاء خیل خمر وجمیع اسماء الخمر وصفاتها باب الدال دبر دار دلو باب الذال ذرع یذکر ویؤنث
ذراع ذکار ذهب ذنوب یذکر ویؤنث باب الراء ریح وجمیع اسمائها کالجنوب والشمال وغیرها باب
السین سلاح وسلم کذلک سراویل سموم سمار باب الشین شمال وشمس وشعیر یذکر ویؤنث باب
الصاد صدر صراط صارع صوف صعود باب الضاد ضبع ضرب باب الطاء طریق وطفل
یذکر ویؤنث طاغوث طاوس طیر باب الظاء ظر ظهو ظهر باب العین عضد عناق عجز وعسل
روض عقرب عرب عقاب عسب عیر عرس عجم عطش عشا عنق ویذکر عصا عنکبوت
باب الغین غنم باب الفاء فخذ فردوس فلک فخت فارس فرس فهد فرق باب القاف
قفا یذکر ویؤنث قوی قدرت فناقوس قدم قبل قز قرم قدام قلب قول باب الکاف
کف کرمش کراع کعب کیک کبر کبد کاس کهل باب اللام لظی لسان یذکر ویؤنث لیث

كذلك باب الميم ملح مغز منجنيق مسك يذكر ويؤنث باب النون
نفل نخل نخيل باب الواو وحش ورا، باب الهاء هبوط باب ال...
هذه القصيدة التي جمع فيها الشيخ ابن الحاجب المؤ...

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسي الفداء لسائل وافاني	بمسائل فاحت كغصن البان	اسماء تانيث بغير ع...
قد كان منها ما تؤنث ثم ما	هو فيه خير لاختلاف معان	اما التي لابد من تا...
والنفس ثم الدار ثم الدلو من	اعداد ها والسن والكفان	وجهنم ...
ثم الجحيم ونارها ثم العصا	والريح منها واللظى ويدان	والغول و العروض ...
عروض شعر والذراع ثعلب	ملح ثم الفاس والوركان	والقوس ثم المنجنيق
وكذاك في وهب تبر حكمها	ابدا وفي ضرب بكل مكان	العين و الينبوع وال...
وكذاك في كبد كرش ثم في	افعى ومنها الشمس والعقبان	وكذاك في فرس وكل...
والعنكبوت تؤنث والموسى معا	ثم اليمين وصبع الانسان	والرجل منها والسرا...
وكذا الشمال من الاثنا ومثلها	ضبع ومنها الكتف والاذنان	اما التي قد كنت فيه...
السلم ثم القدر ثم المسك في	لغة ومنها الحال كل اوان	والبين منها ...
وكذا السماء وسبيل مع الضحى	ثم الصلاح مقابل الطغيان	والحكم هذا في القفا...
	وقصيدة تمت وها انا اكتفي	ثوب الفنا د وكل شئ ف...

تمت

ملـ بعض گرانه چیزی در میزان شعر واو مونث ست ونام مکه ومدینه وناقه که ریاضت نیافته باشد ۱۲ ص ...
عه حزب بالتحریک العسل الابیض والعلیظ یذکر ویؤنث هکذا فی الصحاح وهذا اینا فی لما فی الند...
والعزب لیس منها کما عرفت فلعله لم تثبت عند الناظم الامونث لازم فافهم ۱۲

از دوکان میان عبدالرحمن عبدالخالق تاجران کتب با...







Abdul Manan

عبدالمنان

شہر کراچی نمبر 8 ڈگما روڈ کنٹومیٹ بازار

حاجی یار محمد دوکاندار ملو گر حالشہر کو ط

01

